

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۹۲

گلزار
حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۰ / ۱۰ / ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۹۲، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

چرخِ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چُنین کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چُنین مایده گرد ای گدا

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد
چون که شدی سرخوشِ بی دست و پا

اسب و رُختِ راست بر این شَه طواف
گرچه بر این نَطعِ رَوی جا به جا

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا

هرکه به گردِ دل آرد طواف
جانِ جهانی شود و دل رُبا

همره پروانه شود دل شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آن که تنشِ خاکی و دل آتشی ست
میل سویِ جنسِ بُود جنس را

گردِ فلک گردد هر اختری
ز آن که بُود جنسِ صفا باصفا

گِردِ فنا گردد جانِ فقیر
بر مَثَلِ آهن و آهن‌ربا

ز آن‌که وجود است فنا پیشِ او
شُسته نظر از حَوَل و از خطا

مست همی‌کرد وضو از کُمیز
کز حَدَثم بازرهان رَبِّنا

گفت: نَخُستین تو حَدَث را بدان
کژمژ و مقلوب نباید دعا

ز آن‌که کلید است، چو کژ شد کلید
واشدنِ قفل نیابی عطا

خامُش کردم، همگان برجهد
قامتِ چون سرو بتم زد صلا

خسرو تبریز شَهَم شمس دین
بستم لب را، تو بیا بر گُشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

چرخ فلک با همه کار و کیا گردِ خدا گردد چون آسیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

چرخ فلک یعنی کائنات و هرچه که در آن هست، با این همه کار مهم و با عظمت، مانند آسیا گردِ عقل کل یا خدا می گردند.

نکته ۱:

خواندن غزل در ابتدای هر برنامه حال همه ما را خوب می کند و ما را به اوج می برد و بعد مثنوی که به زبان خرد نوشته شده، به ما شناسایی می دهد که با چه چیزی همانیده هستیم و چه عیب و نقصی داریم و چون هشیاری مان بالاست، می توانیم آن عیب را ببینیم و برطرف کنیم.

نکته ۲:

تا زمانی که موضوع بیت باز نشده نباید به بیت بعدی برویم، زیرا ذهنمان به معنی سطحی می پردازد و عجله دارد بیت بعدی را بخواند تا بالاخره غزل را تمام کند. این کار عقل من ذهنی است و به نتیجه نمی رسد، آن وقت فکر می کنیم درس مولانا کار نمی کند.

نکته ۳:

مثال کار مهم و دقیق کائنات، خورشید است که گرمای آن به اندازه متعادل به ما می رسد. اگر کمی بیشتر برسد، می سوزیم و اگر کمتر برسد، منجمد می شویم.

نکته ۴:

اشاره مولانا به آسیا برای این است که چرخ آسیا هرگز منظور گردش های خود را نمی داند و نمی داند برای چه می چرخد. ما هم باید به همین صورت دور خدا بگردیم و دنبال دلیل نباشیم.

نکته ۵:

علت این که ما مثل آسیا دور خدا نمی گردیم این است که در من ذهنی منظورهای مادی داریم و اگر آن منظورها در ذهنمان برآورده نشود مقاومت می کنیم و این مقاومت سبب می شود دور اجسام یا چیزهایی که ذهنمان نشان می دهد و با آنها همانیده ایم بگردیم، نه دور خدا.

گرد چُنین کعبه کُن ای جان، طواف

گرد چُنین مایده گرد ای گدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

مایده: مائده، خوان، سفره

ای جان، ای انسان که اصلت هشیاری آلت است، دور این کعبه که دل واقعی یا همان فضای باز شده یا عدم است، طواف کن. ای کسی که گدای سفره دنیایی هستی، دور سفره خداوند و غذاهای آسمانی اش بگرد.

نکته ۱:

آن چیزی که تا حالا دورش می‌گشتیم کعبه و خانه خدا نبوده است؛ کعبه همانندگی‌هایی مثل همسر، پول، مقام و علمان بوده است.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید مادامی که دور سفره همانندگی‌ها و چیزهای این‌جهانی بگردیم و از آن غذا بگیریم، گدا هستیم.

نکته ۳:

مائده یا سفره الهی که با فضاگشایی نصیبمان می‌شود، غذای آن‌جهانی مثل شادی اصیل، عشق، لطافت، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت به ما می‌دهد.

نکته ۴:

من‌ذهنی‌مان ادعا می‌کند که بلد است ما را دور خدا بگرداند و می‌خواهد ما به او این اجازه را بدهیم، ولی باید با فضاگشایی به او بگوییم که تو بلد نیستی و ما نمی‌خواهیم تو اصلاً وجود داشته باشی.

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد

چون که شدی سرخوش بی دست و پا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

مانند گوی که بدون دست و پا است دور میدان خدا که فضای گشوده شده است بگرد و با من‌ذهنی‌ات تصمیم نگیر گرد خدا بگردی، زیرا اکنون سر تو خوش شده، شاد هستی و دست و پای من‌ذهنی نداری.

نکته ۱:

اکثر مردم مولانا را می‌خوانند و با من‌ذهنی‌شان تفسیر می‌کنند و می‌گویند فهمیدیم، اما در کار روی خود به جایی نمی‌رسند. برای این‌که به‌اندازه‌کافی نمی‌خوانند و با عجله در معنی‌اش آن‌کاری که باید بکنند را متوجه نمی‌شوند.

نکته ۲:

همان‌طور که گوی را با چوگان می‌زنند، خداوند در فضای گشوده‌شده با چوگانش ما را به‌صورت گوی می‌زند.

نکته ۳:

قرین و تمرکز روی دیگران، دوتا از خطرناک‌ترین سلاح‌های من‌ذهنی هستند. سایر تله‌های من‌ذهنی مانند پندار کمال و ناموس راحت‌تر کشف می‌شوند، اما این دو نه. محال است من‌ذهنی ما را در این دو دام به تله نیندازد، آن‌هم روزی چندبار!

نکته ۴:

من‌ذهنی مانند کشتی‌گیری است که اولین فن او قرین‌هایی مثل اخبار بد رسانه‌هاست و با آن ما را زمین می‌زند. ما هم باید در این کشتی پرهیز داشته و حواسمان به این حریف باشد و بدانیم بالاخره یکی از دو فن را روی ما اجرا خواهد کرد.

اسب و رُختِ راست بر این شَه طواف**گرچه بر این نَطع رَوی جا به جا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

نَطع: سفره و فرش چرمین، در این‌جا منظور صفحه شطرنج است.

اسب و رخ تو به‌عنوان من‌ذهنی در صفحه شطرنج زندگی، از این مکان به آن مکان جابه‌جا می‌شود، یعنی با سبب‌سازی در ذهن از این مکان به آن مکان می‌روی و وضعیت‌ها را عوض می‌کنی. اگرچه به‌عنوان من‌ذهنی فکر می‌کنی لازم نیست دور شاه یا خدا بگردی، اما درواقع دور او می‌گردی.

نکته ۱:

هر کسی شطرنج بازی می‌کند حواسش هست که نباید به شاهش آسیب بخورد، چون دارد برحسب شاه بازی می‌کند. اگر در زندگی نتیجه نمی‌گیریم مثلاً نمی‌توانیم رابطه خوبی با اطرافیانمان به‌وجود آوریم، برای آن است که اسب و رخمان را در این صفحه شطرنج حول من‌ذهنی می‌گردانیم نه حول شاه.

نکته ۲:

وقتی هشیارانه دور خدا نگردیم و فکر کنیم فقط دور خودمان می‌گردیم، دچار «رَيْبُ الْمَنُونِ» خواهیم شد.

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد تا که شوی حاکم و فرمانروا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

خداوند انگشتر پادشاهی تو را به انگشتت کرده تا حاکم و فرمانروای تمام چیزهایی بشوی که ذهنت نشان می‌دهد. هر چیزی که در جهان است تو از آن بالاتر هستی. کافی است فضا را باز کنی و خدا را به مرکزت بیاوری.

نکته:

مولانا با این بیت به کسانی جواب می‌دهد که می‌گویند ما عادت به گیر کردن در ذهن و همانندگی داریم و دردهایی مثل رنجش و کینه در دلمان است، پس نمی‌توانیم دور خدا بگردیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰)

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۗ قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۗ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، [فرشتگان] گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد؟ و حال آن‌که ما به ستایش تو [تو را] تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم. گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.»

هرکه به گردِ دل آرد طواف جانِ جهانی شود و دلربا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

هر کس من‌ذهنی دارد، اگر فضا را باز کند و به گردِ دل یا فضای گشوده‌شده و گردِ خدا بچرخد، از جنس زندگی و جانِ جهان می‌شود که همه جهان را زنده نگه داشته‌است و دلربا می‌گردد، یعنی هم دل‌ها را جذب می‌کند و هم خودش جذب دل‌های بیدار می‌شود.

نکته:

من ذهنی زشت است نه دلربا، بنابراین دلها را دفع می‌کند و زشتی می‌آفریند.

همره پروانه شود دل شده

گردد بر گرد سرِ شمع‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

وقتی انسان از جنس عشق شده و با خدا یکی می‌گردد، شبیه پروانه می‌شود که عاشق شده و دلش رفته‌است و همان‌طور که پروانه دور شمع‌ها می‌چرخد، انسان هم پَر و بال من‌ذهنی را می‌سوزاند و تبدیل به عشق می‌شود و گرد سرِ شمع‌هایی مثل مولانا، حافظ و فردوسی می‌گردد.

نکته ۱:

اگر دورِ شمع‌های عشق مانند مولانا می‌گردیم، حتماً جانِ جهان شده‌ایم و دلربا هستیم یعنی دلمان انسان‌ها را جذب می‌کند.

نکته ۲:

زن و شوهر می‌توانند دورِ شمعِ روشنِ خودشان که شمعِ خداست بگردند، آن‌موقع عشق به‌وجود می‌آید.

زان‌که تنش خاکی و دل آتشی‌ست

میل سوی جنس بُود جنس را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

برای این‌که تن و من‌ذهنی چنین انسانی خاکی است، اما مرکزش آتشی است و چون مرکزش از جنس عشق و خداست، پس بنا بر قانون جذب جنس به‌سوی جنس می‌رود.

نکته:

اگرچه هنوز من‌ذهنی داریم که خاکی است، ولی دلمان از جنس فضای باز شده و عشق است و فضای باز شده در مرکزمان، جنس ما را تعیین می‌کند که از جنس مولانا است، پس چون جنس سوی جنس می‌رود، ما عشق خواندن اشعار مولانا و عمل کردن به آن را داریم.

گردِ فلکِ گردد هر اختری زانکه بُود جنسِ صفا باصفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

هر ستاره‌ای دور فلکی می‌گردد. انسانی هم که مرکزش روشن و از جنس اختر شده، گرد فضای گشوده شده می‌گردد و مانند خورشید نور می‌پراکند. جنس صفا که مرکز چنین انسانی است، همیشه باصفاست.

گردِ فنا گردد جانِ فقیر بر مَثَلِ آهن و آهن‌ربا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

جانِ فقیرِ انسانی که مرکزش عدم و فضای درونش باز شده و هیچ همانندگی‌ای ندارد و هیچ چیز ذهنی به مرکزش نمی‌آید، مانند آهن که دور آهن‌ربا می‌گردد، گرد فنا و نیستی می‌گردد.

نکته ۱:

ابتدا که شروع می‌کنیم به ضعیف کردن من‌ذهنی، گردِ فنا می‌گردیم. وقتی جانمان در این لحظه فقیر می‌شود، مدام می‌خواهد فقیرتر بشود، یعنی حتی اگر میلیاردها دلار پول داریم می‌پذیریم هیچ چیزی نداریم چون با هیچ چیز همانیده نیستیم.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید باید جانمان فقیر باشد. پس اگر جانمان چیزی داشته باشد، در این صورت در سبب‌سازی ذهن هستیم و گرد همانندگی می‌گردیم نه گرد فنا.

نکته ۳:

اگر جان غیر فقیر باشیم نمی‌توانیم رابطه برقرار کنیم. هر کاری کنیم نمی‌شود، برای این‌که عقل من‌ذهنی حول نابودی می‌چرخد و می‌خواهد خودش و همه چیزش را خراب کند.

زانکه وجود است فنا پیش او شُسته نظر از حَوْل و از خطا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

حَوْل: لوجی و دوبین بودن

برای این‌که حس وجود در ذهن، پیش کسی که فضای درونش باز و مرکزش عدم شده، معادل فانی و بی‌ارزش بودن است و وجود ذهنی، ناموس، پندار کمال، زمان مجازی، مقاومت و قضاوت برایش معنی ندارد. در حقیقت او نظر و دیدش را از دوبینی و خطا دیدن شسته‌است.

نکته:

اگر مرکز ما از جنس جسم باشد حتماً خطا می‌بینیم و در دویی ذهن هستیم، یعنی یک من‌ذهنی و مجازی درست می‌کنیم و یک خدا خلق می‌کنیم که آن هم ذهنی و مجازی است و درواقع مخلوق خودمان را می‌پرستیم، نه خدای واقعی را.

مست همی‌کرد وضو از گُمیز

کز حَدَّثَمَ بازرهاَن رَبَّنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

گُمیز: ادرار، سرگین

فرد مستی به کاسه‌ای ادرار می‌کرد و از آن وضو می‌گرفت و در حال وضو گرفتن دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا مرا از این کثافت نجات بده.»

نکته:

منظور مولانا در این بیت آن است که انسان من‌ذهنی درست کرده و در سبب‌سازی این لحظه، خودش را می‌شوید و از هشیاری جسمی وضو می‌گیرد، آن‌گاه به خداوند می‌گوید که مرا از حَدَّثَمَ یا هشیاری جسمی و دردهایم رها کن، درحالی‌که خودش را مرتب با همانیدگی‌ها و دردها آلوده می‌کند و امکان رهایی ندارد.

گفت: نَخُسْتِینَ تو حَدَّثَ را بدان

کژمژ و مقلوب نباید دعا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

کژمژ: کج و ناراست

مقلوب: وارونه و واژگون

خداوند به آن فرد می‌گوید: «اول تو حَدَّثَ و آلودگی را بشناس و فرق بین آب آلوده ذهن و آبی را که از طرف زندگی می‌آید بفهم و بدان که دعایت نباید مقلوب و ناراست باشد.»

نکته ۱:

نمی‌شود کسی را نفرین کنیم و در عین حال از خدا بخواهیم ما را سلامت بدارد. وقتی مرکز ما آلوده به نفرین است، اول این نفرین، خودمان را می‌گیرد. به همین ترتیب وقتی می‌گوییم خدایا ما را سلامت کن، مرکزمان هم باید سلامتی را بطلبد نه مرض را.

نکته ۲:

وضو را باید با آبی گرفت که در این لحظه از طرف زندگی می‌آید و مرکزمان را از همانیدگی می‌شوید. بدین ترتیب خدا در مرکزمان به‌جای همانیدگی می‌نشیند و می‌توانیم دعا کنیم یعنی از او بخواهیم.

نکته ۳:

همه ما با من‌ذهنی، قرین بد، تمرکز روی دیگران، انتقاد و شکایت، هر دردی را ایجاد می‌کنیم و می‌گوییم خدایا جامعه ما را سلامت بدار! این دعا کژمژ و برعکس است و از مرکز منقبض ما میوه بد حاصل می‌شود.

نکته ۴:

از نظر عرفانی بدترین و ضعیف‌ترین راه ارتباط با دیگران زبان است. آنچه اهمیت دارد ارتعاش مرکز ما روی دیگران است.

زآن‌که کلید است، چو کژ شد کلید**واشدين قفل نیابی عطا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

زیرا دعای تو ای انسان مانند کلید است و وقتی کلید ناراست و کژ باشد، عطای خداوند را که باز شدن قفل است دریافت نخواهی کرد و قفل من‌ذهنی تو باز نخواهد شد.

خامش کردم، همگان برجهید**قامت چون سرو بتم زد صلا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

اکنون پس از خواندن این غزل، ذهنم را خاموش کردم و سرو عالی بت من، خداوندی که او را می‌پرستم و قد بی‌نهایت دارد و از جنس ابدیت است، همه انسان‌ها را دعوت کرده به این‌که من‌ذهنی را دور بیندازند و به او زنده شوند. پس ای انسان‌ها، فارغ از دین و مذهب و نژاد و مکان جغرافیایی، برجهید و به قد سرو بی‌نهایت خداوند زنده شوید.

نکته ۱:

آیا من ذهنی صلاّی خدا را می‌شنود؟ خیر، اما کسی که فضای درون را گشوده، صدای خدا را می‌شنود که در این لحظه از او می‌خواهد بلند شود و دست و پا و دانش من‌ذهنی را رها کند.

نکته ۲:

مولانا در این غزل انتظار دارد همه ما ذهن را خاموش کنیم و از این قبر من‌ذهنی بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

خسرو تبریز شهّم شمس دین

بستم لب را، تو بیا برگشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

ای شاه من، ای پادشاه تمام کائنات و هرآنچه که هست و هر چیزی که نیست، و ای آفتابی که قرار است با فضاگشایی من از درونم طلوع کنی، من لب من‌ذهنی‌ام را بستم. شمس دین من تو هستی که از درون من می‌خواهی به سخن درآیی، پس بعد از این دیگر تو صحبت کن.

نکته:

در پایان این غزل ما باید به آنجا برسیم که دیگر به‌عنوان من‌ذهنی صحبت نکنیم و خداوند از طریق ما صحبت کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۹۲

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی، عقل من‌ذهنی بعضی موقع‌ها در امور خود موفق می‌شود و بعضی موقع‌ها هم سرنگون می‌شود؛ اما مطمئناً نمی‌تواند جلوی ریب المنون یعنی حوادث بد را که برنده شک هستند بگیرد و فقط عقل کلی، عقلی که انسان با فضاگشایی از خداوند می‌گیرد می‌تواند او را از حوادث بد و ناگوار حفظ کند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر کسی با عقل جزوی که در واقع عقل همانندگی‌هاست پیش‌برود، اگر در کارهایی موفق هم بشود مثلاً خانواده تشکیل دهد یا پولش زیاد بشود، آخر سر می‌بیند که یک جایی پایش سر می‌خورد و همه چیز به هم می‌ریزد.

نکته ۲: جنگ، بحران، مسئله‌سازی، قحطی، حمله و زجر دادن یکدیگر همگی حوادث ناگوار هستند، در واقع مأموریت ما به‌عنوان من‌ذهنی این است که نگذاریم دیگران زندگی کنند و خودمان هم زندگی نکنیم.

نکته ۳: یکی از جنبه‌های قانون جبران این است که اگر کسی کاری را بلد نیست، نباید آن کار را به‌عهده بگیرد. عقلی که ما از طریق دیدن با همانندگی‌ها درست می‌کنیم توانایی اداره ما را به‌صورت فردی و جمعی ندارد. در واقع اداره کردن ما کاری است که من‌ذهنی بلد نیست آن را انجام بدهد و درد و استرس و نگرانی به‌بار می‌آورد.

نکته ۴: ما جمعاً می‌خواهیم مسائلمان را حل کنیم. نمی‌خواهیم بحران و جنگ داشته باشیم و می‌خواهیم صلح باشد، ولی نمی‌توانیم، برای این‌که با عقل من‌ذهنی می‌خواهیم این کار را بکنیم.

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گویِ مخصوصی را می‌زنند. ما مثل گویی هستیم که در میدان حکم قضا و کُن فکان، بشو و می‌شود زندگی در مکان یعنی بیرون و جسمان، و در لامکان یعنی فضای گشوده‌شده می‌دویم و حرکت می‌کنیم. به عبارتی ما همیشه زیر نفوذ قضای الهی هستیم.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی شما فضا را باز می‌کنید در واقع خداوند برای شما قضاوت می‌کند و تصمیم می‌گیرد و خرد او به فکر و عملتان می‌ریزد. حتی فکر شما را هم او می‌کند، ولی این چیزها ممکن است برای بعضی‌ها بعید باشد، چون با ذهنشان می‌خواهند استدلال کنند.

روی زرد و پای سست و دل سبک کو غذای و السماء ذات الحُبک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

انسان همانیده رویش زرد و مریض است، پایش سست است زیرا روی همانیدگی‌هایی پا می‌گذارد که دائماً فرو می‌ریزند و دلش نیز در حالت ترس قرار دارد؛ برای این انسان کجاست آن غذایی که با فضاگشایی از آن‌ور، از فضای یکتایی، می‌آید؟

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

آسمان همین فضای گشوده‌شده است که دارای راه‌هایی است که از «قضا و کُن فکان» سرچشمه می‌گیرد و راه‌حل از آن‌جا می‌آید.

آن غذایِ خاصِ گانِ دولت است
خوردنِ آن بی گلو و آلت است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

آن غذا، غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای نیک‌بختانی است که فضا را باز می‌کنند. خوردن آن غذا هم از طریق من‌ذهنی نیست، بلکه بی‌گلو و آلت یعنی بدون ابزار ذهنی است.

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

غذای انسان زنده به بی‌نهایت خدا که آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده از نور عرش است یعنی از آن‌طرف غذا می‌گیرد؛ اما غذای دیو و حسود و من‌ذهنی از دودِ همانیدگی‌ها و دردها است.

جان‌هایِ خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

انسان‌ها قبل از این‌که وارد این جهان بشوند و دست و پای من‌ذهنی در بیاورند، از جنس زندگی و الست بودند و چون به خدا وفا داشتند و می‌دانستند از جنس او هستند، در صفا و نابی و هشیاری خالص ایزدی می‌پریدند.

«بیت هندسی»

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده.

اما همین که همانیده شدند اتصالشان با زندگی قطع شد و با امر «اِهْبَطُوا» یا «فرود بیایید»، زندانی ذهن شده و در بندِ خشم، حرصِ زیاد کردن چیزهایی که در مرکزشان است و خرسندی از همانیدگی‌ها گرفتار شدند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی شما حسود، نگران، خشمگین و عصبی می‌شوید، استرس دارید، حس گناه می‌کنید، انتظار و توقع از دیگران دارید، یا حواستان می‌رود به یکی دیگر، در این صورت شما به جدایی می‌افتید و از بهشت فضای گشوده‌شده بیرون می‌آید.

نکته ۲: تعارفات معمولی که ما در من‌ذهنی یاد گرفته‌ایم هیچ‌کدام تواضع و فروتنی نیست. من‌ذهنی نمی‌تواند فروتن باشد و وقتی در مقابل یک انسان دیگر فروتن است در حقیقت خودش و آن شخص را مسخره می‌کند. ما باید در مقابل خدا فروتنی و تواضع کنیم و دائماً من‌ذهنی‌مان به‌خاطر زندگی صفر باشد و حول او بگردیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَا لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید؛ پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

توضیح آیه:

وقتی همانیده شدیم و به جدایی افتادیم در واقع از بهشت فرود آمدیم. بنابراین کسانی مثل مولانا و همچنین دین‌های مختلف به‌عنوان هدایت برای ما فرستاده شدند. آن‌ها که فضا را باز کنند و دوباره مرکزشان را عدم کنند، در واقع از هدایت خداوند پیروی می‌کنند. در این صورت نه بیمی دارند و نه اندوهی. پس هر کسی که غصه و ترس دارد، اصلاً ایمان ندارد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای عشوه‌فروشِ حقه‌باز، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: شما ممکن است بگویید من می‌توانم من ذهنی داشته باشم، تصور هم نکنم کامل هستم. این اصلاً امکان ندارد، زیرا پندار کمال در ذات من ذهنی است. هر کسی ولو این‌که در ظاهر به نقص‌ها اقرار می‌کند، ولی در باطن به‌عنوان من ذهنی خود را کامل می‌داند، برای همین وقتی می‌گوییم این صلاح توست، گوش نمی‌دهد و می‌گوید من می‌دانم.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را همچون صد من آهن سنگین کرده‌است، چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: کسی که با حیثیت بدلی من ذهنی کار می‌کند قبول نمی‌کند که نمی‌داند و نمی‌تواند نقصش را بپذیرد. اگر بگویند نقص داری عصبانی و ناراحت می‌شود و اگر بگویند مولانا بخوان و گنج حضور گوش بده می‌گوید همه را می‌دانم.

نکته ۲: غیرت آن است که همیشه دور خدا بگردید و روی این کار غیرت داشته باشید، غیرت این نیست که چیزها به شما بر بخورد و عصبانی بشوید.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

زیر جوی به ظاهر آرام من ذهنی پر از درد است؛ گرچه که می‌گوید همه چیز را می‌دانم، حیثیت، آبرو و مقام دارم و خیلی بزرگ هستم، اما همین‌که یک کسی حرکتی انجام دهد و به ناموسش بر بخورد، این دردها و کثافات بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: پندار کمال، ناموس و درد سه فنی هستند که من ذهنی اجرا می‌کند و از طریق آن‌ها ما را به عنوان امتداد خدا زمین می‌زند؛ ما هرچقدر هم که سواد داشته باشیم کامل نیستیم و من ذهنی می‌تواند ما را گول بزند. ولی اگر شما بتوانید دردهایی مثل رنجش، کینه، حسادت و ناموس و پندار کمال را کم کنید دیگر از طریق این سه فن زمین نمی‌خورید.

نکته ۲: شما سی روز خودتان را به لحاظ قرین و تمرکز روی خود، زیر نورافکن قرار دهید و به پندار کمال، درد و ناموس هم توجه کنید و ببینید قرین شما چه کسانی هستند و چه اثری روی شما می‌گذارند. آیا تمرکزتان روی دیگران است و از آن‌ها چیزی می‌خواهید؟ آیا دچار قبض می‌شوید؟ اگر قرار باشد منبسط شوید نباید از کسی چیزی بخواهید، نباید در دلتان چیزها و آدم‌ها باشند، باید حواستان به خودتان باشد و هر لحظه فضاگشایی کنید.

نکته ۳: امکان دارد ما منقبض بشویم و اصلاً نفهمیم که منقبض شده‌ایم، برای این‌که حواسمان به خودمان نیست، حواسمان به دیگران است.

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض.

«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: من به لحاظ ذهنی چیزی «نمی‌دانم»، حواست به خودت باشد و فضا را باز کن تا آن علمی که خداوند با فضاگشایی در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی، دم ایزدی و داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند و دردهایت را شفا می‌دهد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است. او می‌گوید بشو و می‌شود. این «بشو و می‌شود» و درست شدن کارها موقوف علل ذهنی و سبب‌سازی تو نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر به‌عنوان من‌ذهنی می‌گویید من می‌دانم یعنی در سبب‌سازی هستید و باید از این سبب‌سازی بیرون بپرید؛ اگر من‌ذهنی شما با سبب‌سازی دورِ خدا می‌گردد پس در ذهن زندانی هستید و هیچ‌وقت با من‌ذهنی و فکر کردن با ذهن نمی‌توانید از ذهن خارج شوید.

نکته ۲: هیچ‌کس نمی‌گوید شما نمی‌توانید استدلال کنید، اما باید اشتباه خود را ببینید و بدانید استدلال‌ها براساس آن چیزهایی که یاد گرفته و در ذهن چیده‌اید انجام می‌شود، یعنی دچار سبب‌سازی و علت و معلول ذهنی می‌شوید، بنابراین باید یک‌جوری سبب‌سازی را قطع کنید و این کار با فضاگشایی و استفاده از عقل زندگی صورت می‌گیرد.

نکته ۳: شما نگویید من الآن دارم سبب‌سازی می‌کنم و این همان «قضا و کُنْ فِکَان» است، چون نیست. شما بدانید که فضاگشایی و تسلیم، نمی‌دانم، ناموس و پندار کمال نداشتن، دچار درد نشدن، این‌ها همه کمک می‌کنند تا از سبب‌سازی ذهن خارج شویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر حواست را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بلندمرتبه کنی؛ خودت بدخو و خالی شده، دچار درد می‌شوی و کارت خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

نکته: باید بگویید من حواسم به خودم است که شمع عشق و خرد خودم را روشن کنم. تغییری را که می‌خواهید در اطرافتان بدهید باید در خودتان ایجاد کنید.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

مردۀ من ذهنی خودش را رها کرده‌است تا مردۀ یکی دیگر را رفو بزند و درست کند.

«بیت هندسی»

نکته: هرکسی باید خودش خودش را درست کند. شما نمی‌توانید با زور و نصیحت، من ذهنی دیگران را درست کنید.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن. حال خودت از همه اسفانگیزتر و گریه‌آورتر است. «بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید از تخت پندار کمال پایین بیایید. هرچقدر هم فکر می‌کنید که می‌دانید، درحقیقت نمی‌دانید. نگویید من واجد شرایط هستم که دیگران را درست کنم، چون فقط خودتان را می‌توانید درست کنید، آن هم به شرط گوش دادن به گنج حضور و مولانا.

نکته ۲: اگر شما ده سال به گنج حضور گوش دادید ولی تغییر نکردید، احتمالاً می‌خواهید طبق اصول من‌ذهنی‌تان تغییر کنید. من‌ذهنی موجودی خائن و دروغگوست. جسمی مجازی است که اصلاً وجود ندارد و خودش را به‌عنوان جسم عینی جا می‌زند. تنها جسم واقعی فضای گشوده‌شده و جنس‌الست ماست پس گول من‌ذهنی را نخورید و هیچ‌جا خودتان را بزرگ نکنید.

نکته ۳: فقط یک استاد و معلم است، آن هم خود زندگی‌ست که شما باید با فضاگشایی به آن مجهز بشوید. هر لحظه از خودتان بپرسید آیا من کسی را نصیحت می‌کنم؟ انتقاد می‌کنم؟ عیب می‌گیرم؟ این‌ها یعنی من می‌دانم. این کارِ من‌ذهنی و غلط است، هیچ اثری ندارد و فقط درد ایجاد می‌کند.

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

مرکز ما بدون این‌که حرف بزنیم به‌طور پنهانی از مرکز قرین خود خو می‌دزدد و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

نکته: امروزه ما صحنه‌های بد را در تلویزیون نشان می‌دهیم که روی بچه‌ها و بزرگ‌ترها اثر می‌گذارد، روی هر کسی که فکر می‌کند که روی او اثر نمی‌گذارد، اثر می‌گذارد و او را از جنس من‌ذهنی می‌کند. در حقیقت این چیزها را ما با حماقت خودمان به‌وجود می‌آوریم؛ عقل خدا که به‌وجود نمی‌آورد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم انرژی‌های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، هم انرژی‌های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف از دلی به دل دیگر از راه پنهان، بدون گفت‌وگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.

«بیت هندسی»

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً نفس و من‌ذهنی خائنِ تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را می‌درد، فکرهای بد می‌کند، رنجش‌هایت را یادآوری می‌کند و خواب شب و آسودگی روزت را می‌گیرد، پس همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر وقت حول من‌ذهنی می‌گردیم مثل گرگ ما را گاز می‌گیرد. درواقع به ما می‌گوید: «مرا رها کن! من‌ذهنی نداشته باش و حول آن نگردد چون موقت است. به خدا زنده شو!» ولی ما درس نمی‌گیریم.

نکته ۲: من‌ذهنی ما را مجبور می‌کند برتر از دیگران باشیم. اگر ما همه‌مان خدایت بودیم نمی‌خواستیم برتر از همدیگر بشویم، بلکه به هم کمک می‌کردیم و عشق می‌ورزیدیم.

نکته ۳: دو فن من‌ذهنی قرین و تمرکز روی دیگران است و شما اگر رستم هم باشید یکی دو بار در روز رویتان اجرا خواهد کرد و اصلاً نمی‌توانید دربروید! مگر این‌که حواستان به خودتان باشد و به فضاگشایی عادت کرده باشید و وقتی می‌دانم، ناموس و دردتان بالا می‌آید بفهمید، و هر لحظه حاضر باشید و از تعریف دیگران ارتقاع نگیرید.

نکته ۴: هر کسی از شما تعریف می‌کند قرین بد است برای این‌که من‌ذهنی‌اش، من‌ذهنی شما را تحریک می‌کند. این به این معنی نیست که هیچ‌کس را تحسین نکنیم، تحسین اگر اصیل باشد و از زندگی و عشق بربیاید اثر می‌گذارد و این با تحسین من‌ذهنی فرق دارد.

بر قرینِ خویش مَفْزا در صِفَت

کَانَ فِراقِ آرَد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، با صحبت کردن برحسب سبب‌سازیِ من‌ذهنی بر قرین اصلی خودت یعنی خداوند پیشی نگیر و با او مسابقه نده، زیرا این کار عاقبت سبب جدایی تو از زندگی می‌شود.

نکته: حرف‌های ما در من‌ذهنی همان فعال کردن باورهای پوسیده قدیمی و از کار افتاده است که اصلاً کاربرد ندارد. ایده‌آل این است که انسان فکر این لحظه را همین لحظه خلق کند و یا حداقل باورهای پوسیده را که هیچ کاربردی ندارد فعال نکند.

ای بسا علم و ذکاوت و فِطَن گشته رهرو را چو غول و راهزن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹)

ذکاوت: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها

ای بسا علم، سبب‌سازی، تیزهوشی‌ها و زیرکی ذهنی که به انسانی که در حال رفتن از ذهن به فضای یکتایی است آدرس غلط می‌دهد و او را به دیدن از طریق همانیدگی‌ها وامی‌دارد و همهٔ اموال و زندگی‌اش را غارت می‌کند؛ درست مثل غول که در بیابان‌ها به کاروانیان آدرس غلط می‌دهد و متاع و چیزهای آن‌ها را غارت می‌کند.

نکته: آن چیزی که ما در ذهن داریم و به‌عنوان من‌ذهنی به آن افتخار می‌کنیم، چیز بدی است. زیرکی، علمِ دبستانی و تیزذهنی ما که می‌گوییم من می‌دانم هر جا چکار کنم تا منافعم بیشتر شود، به درد ما که رهروی راه حقیقتیم نمی‌خورد و کمکی نمی‌کند.

بیش‌تر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰)

همهٔ اهل بهشت ابله هستند یعنی به زرنگی من‌ذهنی گوش نمی‌دهند، برحسب من‌ذهنی قضاوت نمی‌کنند و از شر فلسفه‌بافی و سبب‌سازیِ ذهن می‌رهند.

نکته: شما از خودتان سؤال کنید که آیا من زرنگم؟ آیا هر جا می‌نشینم از زرنگی‌های خودم می‌گویم؟ اگر بله، یک تجدید نظری روی خودم بکنم.

خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱)

خودت را از دانش ذهنی و فضولی در کار خداوند و امتحان کردن او بشوی و خالی کن، ترتیب من‌ذهنی‌ات با سبب‌سازی را بر قضا و کُن‌فکان الهی مقدم ندان و پندار کمال و دانش همانیده‌ات را رها کن تا رحمت اندر رحمت لحظه‌به‌لحظه بر تو نزول کند.

نکته: فضولی ما به‌خاطر دانش همانیده، پندارِ کمال و «می‌دانم» ماست.

زیرکی ضد شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۲)

گولی: حماقت، در این جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی
زیرکی من ذهنی ضد افتادگی و هیچ کردن من ذهنی و نیاز به خداوند و فضاگشایی است؛ پس زیرکی را
دور بینداز و با احمقی و سادگی فضای گشوده شده بساز.
نکته: شکست من ذهنی این است که صفر شود و بگوید من نیستم. اگر بگوید من هستم، این موسیقی
را من دارم می‌زنم، این حرفه را من ایجاد کرده و این‌ها را من ساخته‌ام، این شکست نیست، نیاز هم
نیست.

زیرکی دان دام بُرد و طمع و کاز

تا چه خواهد، زیرکی را پاک باز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۳)

کاز: فریب‌کاری

زیرکی را همان نقشه کشیدن برای برنده شدن، طمع داشتن در چیزها و فریب‌کاری برای بیشتر کردن
همانیدگی‌ها بدان؛ آن کسی که پاک باز است و می‌خواهد همه چیز را ببازد زیرکی را می‌خواهد چکار کند؟
[این بیت را می‌توانیم با معنی دیگر پاکباز این‌گونه معنا کنیم که خداوند از انسان چه چیزی را
می‌خواهد؟ این‌که زیرکی را با فضاگشایی ببازد، بنابراین تو زیرکی را پاک بباز.]

زیرکان با صنعتی قانع شده

ابلهان از صنُع در صانع شده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴)

صنُع: قدرت آفریدگاری

صانع: آفریدگار

زیرکان با یک مصنوع قانع شده‌اند، مثلاً اگر حرفه‌ای بلد هستند، با آن همانیده‌اند و به همان قانع
هستند و براساس آن خودشان را نشان می‌دهند؛ اما ابلهان، کسانی که فضا را باز می‌کنند، از صنُع و
آفرینندگی زندگی به صانع پی می‌برند، یعنی هر چیزی که به وجود می‌آید از نظرشان عالی و زیباست.
می‌گویند همه چیز را خداوند به وجود آورده‌است و خودشان را کاره‌ای نمی‌دانند.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر هم نگاه بکنم بهانه‌ای است برای فضاگشایی.

«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ توأمِ در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، من در این لحظه در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری تو هستم، چه آن وضعیتی که خوب باشد و باید شکر کنم و چه وضعیتی که بد باشد و باید صبر کنم؛ من مانند کافر عاشق چیز ساخته‌شده نیستم.

«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشق آفریدگاری خدا دارای فر ایزدی است و دید ایزدی دارد؛ اما عاشق مصنوع او، یعنی کسی که با چیزهایی که آفریده شده همانیده می‌شود و به آفریدگاری پی‌نمی‌برد کافر است.

«بیت هندسی»

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن
(مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

ای انسان، تو مرغ آسمانی هستی و الآن باید از روی همانندگی‌ها بپری؛ تو آهوی معانی هستی که باید در این لحظه از آن‌ور که همان فضای یکتایی است بچری.

ای عاشق جَریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
(مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها

ای انسان، تو یک عاشق تنها و جدا هستی و نسبت به همه چیزهایی که در جهان وجود دارند و عاشق زندگی هستند، برگزیده‌ترین هستی؛ بنابراین از چیزی که آفریده شده بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن بپرداز.

«بیت هندسی»

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روحُ الْقُدُس گوید بی مَنْش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

یک چیز دیگر مانده که باید بگویم، اما این را جبرئیل بدون من و بی واسطه به تو می‌گوید.

«بیت هندسی»

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

نه، خودت به‌عنوان هشیاری به گوش خودت می‌گویی. نه من می‌گویم و نه غیر من. تو و من به‌صورت امتداد خدا یک هشیاری هستیم و خودمان به گوش خودمان می‌گوییم.

«بیت هندسی»

زانکه طفلِ خُرد را مادر نهار دست و پا باشد نهاده بر کنار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵)

نهار: روز

طفل شیرخواره حتی در روز روشن که خواب نیست و حواسش جمع است، دست و پایش مادرش است. [ما مثل طفل خُردی هستیم که لحظه به لحظه با فضاگشایی مان خداوند باید دست و پای ما باشد، ولی ما در ذهن دست و پا داریم.]

دست و پای ما، می آن واحد است دستِ ظاهر، سایه است و کاسد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰)

کاسد: بی رونق، بی آب و تاب

دست و پای ما در اصل، می، خرد، دانش، راه حل و صُنعی است که از واحد که همان خداوند است می آید و دست ظاهر یعنی دست من ذهنی ما سایه است و رونق و فایده ندارد.
نکته: شما این بیت را یاد بگیرید و تکرار کنید تا دست و پای من ذهنی تان را جمع کنید و نگذارید زندگی تان را خراب کند.

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست باد ای والی فدایِ حُکمِ دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰)

ای کسی که والی و پر از قدرت این جهانی هستی، بدان که این قدرت به دردت نمی خورد. دست و پای ما که مال من ذهنی است و آن چیزی که من ذهنی مغز و پوست می داند و در واقع هر آنچه که داریم، در این لحظه با فضاگشایی فدای حکم دوست باشد.

دست و پایش ماند از رفتن به راه زلزله افگند در جاننش إله

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸)

وقتی خداوند با فضاگشایی در من‌ذهنی و پارک‌ذهنی انسان زلزله بیفکند و آن سکون و سکوتِ درون، اختیار را به‌دست بگیرد، دست و پای من‌ذهنی از رونق می‌افتد و دیگر توسط انسان به‌کار گرفته نمی‌شود.

نکته ۱: اگر مرتب فضاگشایی کنیم، سکوت و سکونِ درونِ ما در کار خواهد بود، مثلاً ما حرف‌ها را می‌شنویم، فاصله بین جملات را هم سکوت و خلأ درون ما می‌شنود. کلاغ‌ها را در آسمان می‌بینیم و آسمان را همان سکون و خلأ درون ما می‌بیند؛ درواقع خداوند خودش را به‌صورت سکون، سکوت و خلأ در ما نفوذ داده و ۹۹/۹۹ درصد ما خالی است.

نکته ۲: وقتی با فضاگشایی در پارک‌ذهنی ما زلزله بیفتد متوجه می‌شویم که دیگر فایده ندارد من‌قهر کنم، زور بیاورم، دعوا کنم، نصیحت و حَبْر و سَنی کنم، خودم را و پولم را نشان بدهم و با دیگران مقایسه کنم.

گر رهاند پای خود از دستِ گل گل بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان به‌عنوان هشیاری لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کند، به‌عبارتی با مقاومت و قضاوت زندگی‌اش را در دید من‌ذهنی و به‌وجود آوردن آن سرمایه‌گذاری نکند، دراین‌صورت می‌تواند پای خودش را به‌عنوان زندگی از گل همانیدگی‌ها بیرون بکشد. بدین‌ترتیب گل او که همانیدگی‌های اوست خشک می‌شود. خودش هم مستقل شده و دیگر به حرف من‌ذهنی گوش نمی‌دهد.

دست و پای او جماد و جان او هرچه گوید، آن دو در فرمان او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۲)

وقتی انسان با فضاگشایی تا حد زیادی تبدیل و از جنس خدا می‌شود، دست و پا، تمام بدن، همه امکانات ذهنی و فکرهای او که قبلاً کنترلش می‌کردند، به‌صورت جماد شده و در اختیار او و جان او درمی‌آیند و هرچه می‌گوید همه در فرمان او هستند.

نکته: هر انسانی می‌گوید که من جبری شده‌ام، کار دیگری نمی‌توانم بکنم، خودم را نمی‌توانم نجات بدهم، حرص و شهوت چیزها را دارم و دردها را انباشته کرده‌ام. اما وقتی فضاگشایی می‌کند و از جنس خداوند می‌شود تمام چیزهایی که او را کنترل می‌کرد در اختیارش درمی‌آید.

«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند: این قوت را فردا خوریم. مسلمان صایم بود، گرسنه ماند، از آن‌که مغلوب بود»

یک حکایت بشنو این‌جا، ای پسر

تا نگردي مُمتَحَن اندر هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶)

مُمتَحَن: به رنج و محنت افتاده

[مسلمان نماد انسان تسلیم‌شده است. ترسا یعنی مسیحی و جهود یعنی یهودی نماد دو جور انسان همانیده هستند که مسیحی براساس چیزهای آسمانی هم‌هویت‌شدگی دارد و یهودی براساس چیزهای زمینی. یک بشقاب حلوا هم نماد حضور است. مولانا در این داستان دو جور انسان همانیده را با یک انسان تسلیم‌شده مقایسه می‌کند و منظورش این است که اگر کسی روی خودش کار کند، فضا را باز کند، تسلیم بشود و پرهیز داشته باشد، همین‌که بخواهد حلوا را بخورد و به عبارتی به حضور زنده شود، من‌های ذهنی مانع می‌شوند و از او می‌خواهند این کار را به تعویق بیندازد. اما مسلمان بالاخره در آخر داستان حلوا را می‌خورد و به حضور زنده می‌شود.] ای انسان این‌جا یک حکایت را بشنو تا در اثر هنر زیرکی و دانش من‌ذهنی به درد و رنج نیفتی.

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر

هم‌رهی کردند با هم در سفر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۷)

آن یهودی و مسلمان که انسان تسلیم‌شده است و مسیحی با هم هم‌سفر شدند. [در کاروان زندگی کسانی که روی خودشان کار می‌کنند و تسلیم می‌شوند با من‌های ذهنی همراه هستند.]

با دو گمره همراه آمد مؤمنی
چون خرد با نفس و با آهرمنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۸)

آهرمن: آهریمن، دیو

یک انسان تسلیم شده که دائماً فضاگشا بود با دو من‌ذهنی که برحسب ذهن زندگی می‌کردند همراه شد. و این شبیه این است که در ما «خرد» یعنی عقل کل با «نفس» یعنی من‌ذهنی و «آهرمن» یعنی دیو، شیطان و نیروی همانندگی جهان یک‌جا جمع شده‌اند. به عبارتی چیزهای ناهمجنس با هم هستند.

مرغزی و رازی افتند از سفر
همراه و هم‌سفره پیش‌هم‌دگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۹)

مرغزی: مروزی. رازی و مروزی: دو چیز دور از هم و مخالف

در سفر یکی اهل مرو است و دیگری اهل ری؛ منظور دو آدم مختلف و ناهمجنس هستند که با هم همراه و هم‌سفره شده‌اند. [ما از مادر زاده شده‌ایم و از طرف زندگی به این جهان آمده‌ایم و با آدم‌های ناهمجنس سفر می‌کنیم].

در قفس افتند زاغ و چغد و باز
جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۰)

زاغ، چغد و باز در قفس ذهن افتاده‌اند و در این زندان ذهن یکی نماز می‌خواند و یکی بی‌نماز است.

کرده منزل شب به یک کاروانسرا
اهل شرق و اهل غرب و ماورا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۱)

همه انسان‌ها در یک کاروانسرا هستند. اهل شرق و غرب در ذهن هستند و اهل ماوراء یعنی انسان‌هایی مثل مولانا که فضا را باز می‌کنند، در فضای گشوده‌شده قرار دارند. [ما در یک کاروانسرا هستیم چراکه وارد این جهان شده و از آن خارج می‌شویم، به عبارتی زاده می‌شویم و می‌میریم].

مانده در کاروانسرا خرد و شگرف

روزها با هم ز سرما و ز برف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۲)

مولانا کل بشر را تشبیه می‌کند به این‌که کاروانی در اثر برف و یخبندان در یک کاروانسرا گیر کرده‌اند و می‌ترسند بیرون بروند. به بیانی همه انسان‌ها از جمله باسواد و بی‌سواد و کوچک و بزرگ همگی در ذهن زندانی شده‌اند، زیرا در اثر همانیدن با چیزها مقدار زیادی درد ایجاد کرده‌اند که نماد یخبندان و برف است و این دردها همه بشر را در یک فضایی محبوس کرده است که هیچ‌کدام نمی‌توانند بیرون بروند و می‌ترسند. درحقیقت همه انسان‌ها با هم هم‌درد هستند درحالی‌که در همین کاروانسرا با هم به جنگ می‌پردازند.

چون گشاده شد ره و بگشاد بند

بسکند و هریکی جایی روند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۳)

اگر خورشید بتابد، برف‌ها ذوب شوند و بهار بیاید، به عبارتی درد کم بشود، انسان‌ها از آن کاروانسرا بیرون می‌آیند، جدا می‌شوند و هر کدام به شهرهایشان می‌روند.

چون قفس را بشکند شاه خرد

جمع مرغان هریکی سوی پرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۴)

اگر شاه خرد که همان خداوند است قفس ذهن را به صورت فردی یا جمعی بشکند تمام مرغان یعنی همه انسان‌ها که فعلاً درد ایجاد کرده‌اند و در ذهن زندانی‌اند، آزاد می‌شوند و هرکدام در بیرون به سوی می‌پرند.

پر گشاید پیش از این پر شوق و باد

در هوای جنس خود، سوی معاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۵)

پیش از این که خداوند قفس را بشکند همه انسان‌ها می‌خواهند پَر خود را باز کنند و پُر از شوق، آرزو و کوشش هستند که به‌سوی جنس خداگونه و قیامت خود بروند، درواقع با او یکی و به او زنده بشوند.

پَر گشاید هر دَمی با اشک و آه

لیک پَریدن ندارد روی و راه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۶)

جان ما درحالی که هنوز من‌ذهنی داریم و محبوس در قفس ذهن هستیم، هر لحظه با اشک و آه آرزو دارد که بپرد و دوباره با خداوند یکی شود ولی نه راه پَریدن هست و نه روی پَریدن را می‌بیند؛ زیرا شاه خرد فعلاً قفس را باز نمی‌کند.

راه شد، هریک پَرَد مانند باد

سوی آن کز یاد آن پَر می‌گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۷)

همین که قفس ذهن و راه پرواز باز شود، هر انسانی همچون پرنده‌ای به سرعت باد به‌سوی خداوند پرواز می‌کند که قبل از این در یاد و هوای او پَر و بال می‌گشود ولی نمی‌توانست به‌سوی او بپرد. **نکته:** اگر راه باز شود و قفس بشکند، اگر شما فضا را به‌اندازه کافی باز کنید و قرین اجازه دهد، ممکن است شما نیز مانند انسان‌های دیگر چون مولانا که پَریدند، بتوانید از این قفس ذهن بپرید.

آن طرف که بود اشک و آه او

چون که فرصت یافت، باشد راه او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۸)

همین که راه باز شود و پرنده‌گان فرصتی پیدا کنند، به آن طرفی پرواز می‌کنند که در آرزوی رفتن به‌سوی آن آه می‌کشیدند و اشک می‌ریختند.

در تن خود بنگر، این اجزای تن از کجاها گرد آمد در بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹)

[همانطور که در کاروانسرا آدم‌های غیرهمجنس و متفاوتی یک جا جمع می‌شوند] در تن خود نگاه کن و ببین این اجزا از کجا در تن تو جمع شده‌اند.

آبی و خاکی و بادی و آتشی عرشی و فرشی و رومی و کشی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۰)

کشی: منسوب به کَش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند

اجزای تن تو از آب، خاک، باد و آتش تشکیل یافته که این چهار عنصر به همان چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجانات و جان اشاره دارد. این اجزا هر کدام از یک جایی متفاوت آمده‌اند، عرش، فرش، روم و کَش که منظور ناهمجنس بودن این چیزهاست.

از امیدِ عَوْدِ هر یک بسته طَرَف اندر این کاروانسرا از بیم برف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۱)

عَوْد: بازگشت

[مولانا در این بیت به وضعیت انسان در من‌ذهنی اشاره می‌کند که در اثر دوری او از خداوند، در محاصره نیروی دردها قرار گرفته‌است. او این وضعیت را به زمستان و یخبندانی تشبیه می‌کند که در اثر دوری از خورشید خداوند و بارش پی‌درپی برف‌های همانندگی، انسان‌ها را در یک کاروانسرا گرفتار کرده‌است.] علی‌رغم این که تمام بشریت اکنون به دور از گرمای خورشید خداوند، در وسط زمستان از ترس برف در این کاروانسرا جمع شده‌اند و نمی‌توانند بیرون بروند، اما امیدوار هستند که بالاخره خداوند آفتاب را بتاباند تا با گرم شدن هوا و از بین رفتن یخبندان بتوانند از کاروانسرا بیرون بروند.

نکته ۱: اگرچه اکنون نیروی دردهای شدیدی از جمله ترس که مهم‌ترین آن‌ها است مانند یخبندانی کاروانسرای ما را احاطه کرده، اما درعین حال به زنده شدن به زندگی نیز امیدواریم.

نکته ۲: همان‌طور که آدم‌های این کاروانسرا نمی‌فهمند که در برف و یخبندان گیر افتاده‌اند، ما نیز متوجه نیستیم که توسط نیروی درد ناشی از همانندگی‌ها محاصره شده‌ایم و درد بشر یکی است. در چنین شرایطی به‌جای آن‌که به یکدیگر کمک کنیم و راه‌حلی پیدا کنیم، داشته‌های خود را به رخ یکدیگر می‌کشیم و به مقایسه و بحث‌وجدل می‌پردازیم تا برتر در آییم. بنابراین به جان هم افتاده و مشغول دعوا و کتک‌کاری و کشتن یکدیگر شده‌ایم و به‌دنبال مقصر می‌گردیم. در نتیجه شاه خرد نیز فعلاً خورشید خشم را می‌تاباند و ما را به‌صورت فردی و جمعی بی‌مراد می‌کند، به‌طوری‌که یک‌دفعه جنگی رخ می‌دهد و هزاران نفر کشته می‌شوند. این یک بی‌مرادی بزرگ و یک توهین عظیم برای کل بشریت است.

**برفِ گوناگونِ جُمودِ هر جَماد
در شتایِ بَعْدِ آن خورشیدِ داد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۲)**

شتایِ بَعْدِ: زمستانِ دوری

در دوری از گرمای خورشید خداوند و عدل او که همچون زمستان، سرد و سخت و دردآور است، برف‌های گوناگون یعنی همانندگی با چیزهای مختلف باعث شده که مرکز انسان‌ها مثل سنگ جامد و منجمد شود.

نکته: بودن در ذهن سبب دور افتادن انسان از خداوند شده و برای او درد ایجاد می‌کند. این دوری از خداوند و دردهای ناشی از آن مانند یخبندان زمین را محاصره کرده و سرمای آن ما را در یک کاروانسرا زندانی کرده‌است.

**چون بتابد تَفّ آن خورشیدِ خشم
کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۳)**

تَفّ: حرارت، گرما

اما همین‌که به‌علت اصرار در دوری از خداوند و ادامه زندگی با من‌ذهنی، خورشید خداوند به‌صورت خشم به ما بتابد و بالاخره انسان را دچار بی‌مرادی کند، این کوه من‌ذهنی گاه به‌صورت ریگ درمی‌آید و گاهی مثل پشم زده‌شده از هم باز می‌گردد.

نکته ۱: ما نمی‌خواهیم از طریق خورشیدِ خشم خداوند مثل پشم نرم بشویم. چرا که می‌توانیم با خواندن اشعار مولانا به دوری از خداوند ادامه ندهیم، راه را پیدا کنیم و کمتر تنبیه شویم و دیگر خود را با من‌ذهنی اداره نکنیم.

نکته ۲: اگر شما به‌عنوان من‌ذهنی بی‌مراد شده‌اید، ناراحت هستید و حس می‌کنید بدبخت شده‌اید، خودتان کرده‌اید. این به‌علت زمستان دوری از خداوند است. در صورتی که اگر شما فضا را باز می‌کردید، به‌صورت من‌ذهنی خودتان را اداره نمی‌کردید، این‌طوری نمی‌شد.

(قرآن کریم، سوره القارعة (۱۰۱)، آیه ۵)

«و تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ.»

«و کوه‌ها چون پشم زده شده.»

توضیح آیه:

اگر شما دیدید من‌ذهنی‌تان نرم می‌شود، جدا می‌شود و مثل پشم زده شده می‌شود، بدانید که قیامتتان در حال نزدیک شدن است.

در گداز آید جماداتِ گران

چون گدازِ تن به وقتِ نقلِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۴)

همان‌طور که جسم انسان موقع مرگ از هم می‌پاشد و پراکنده می‌شود، من‌های ذهنی نیز به‌علت آن که مرکزشان جسم است و در اثر همانیده شدن مقدار زیادی درد ایجاد کرده‌اند، تحت تأثیر فشارهای زندگی به گداز درمی‌آیند و خرد می‌شوند.

چون رسیدند این سه همراه منزلی
هدیه‌شان آورد حلوا مُقبلی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۵)

مُقبل: خوشبخت

وقتی این سه همراه به منزلی رسیدند که در آن می‌شد حلوا خورد و به حضور زنده شد، انسان خوشبخت و زنده به حضوری چون مولانا، به‌عنوان هدیه برای آن‌ها حلواي حضور آورد؛ یعنی زندگی را در آن‌ها به ارتعاش درآورد.

بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب
مُحسِنی از مطبخِ اِنّی قریب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۶)

مُحسِن: نیکوکار

اِنّی قریب: همانا من نزدیکم.

انسان نیکوکار و عارفی چون مولانا برای آن سه غریب از مطبخ خداوند، حلواي شیرین زنده شدن به زندگی را آورد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶)

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ...»

«چون بندگان من درباره من از تو بپرسند، بگو که من نزدیکم...»

توضیح آیه:

خداوند به حضرت رسول می‌گوید که اگر آدم‌های عادی از تو پرسیدند خدا کجاست و چیست؟ بگو که من عین تو هستم، قسمت عمده تو من هستم و به تو نزدیکم.

نانِ گرم و صَخْنِ حلوای عسل بُرد آن‌که در ثوابش بود آمل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۷)

صَخْن: بشقاب

آمل: آرزو

آن شخص عارفی که منظور مادی نداشت و منظورش فقط ثواب بود، برای آن‌ها یک نان گرم و یک بشقاب حلوای عسل برد و در ازایش از آن‌ها هیچ‌چیزی نخواست. [مولانا هم دانشی را تحت عنوان این ابیات که از فضای حضور برخاسته، در دسترس ما گذاشته و درمقابل چیزی از ما نمی‌خواهد. او به ما می‌گوید که شما در کاروانسرا هستید و درد بسیار ایجاد کرده‌اید، فعلاً این بشقاب حلوا و نان گرم که همین ابیات هستند، خدمت شما.]

نکته: اگر شما هم بشقاب حلوای حضور دارید، شادی بی‌سبب از شما می‌جوشد و بالا می‌آید، به زندگی ارتعاش می‌کنید و یک دید نفوذپذیر دارید که در آدم‌ها زندگی را می‌بینید و به ارتعاش درمی‌آورید و درمقابل چیزی از آن‌ها نمی‌خواهید، بنابراین انسان خوشبخت و نیکوکاری چون مولانا هستید.

الْكِیَاسَة وَ الْأَدَبِ لِأَهْلِ الْمَدَرِ الضِّيَافَة وَ الْقَرَى لِأَهْلِ الْوَبَرِ

«زیرکی و ادب از ویژگی‌های شهرنشینان است. و مهمانی دادن و ضیافت برپا کردن نیز از ویژگی‌های بادیه‌نشینان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۸)

مَدَر: گل، کلوخ، در این‌جا یعنی شهر

قَرَى: مهمانی، آنچه پیش مهمان نهند.

أَهْلِ الْوَبَرِ: بادیه‌نشینان، صحرایان

زیرکی و ادب از ویژگی شهرنشینان است. شهرنشینان همین من‌های ذهنی هستند که اگرچه به زبان مؤدب‌اند ولی دلشان مؤدب نیست؛ به‌طوری که اگر هم به کسی تعارف می‌کنند فقط برای رعایت ادب است، از ته دلشان نیست. اما بادیه‌نشینان که نماد آدم‌هایی مثل مولانا هستند، غریب‌نواز و مهمان‌دوست هستند.

الضِّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَ الْقَرِيِّ أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقُرَى

«خداوند مهربان غریب‌نوازی و مهمان‌دوستی را در خوی روستائیان به ودیعت نهاده است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۹)

خداوند مهربان خوی مهمان‌دوستی و غریب‌نوازی را در دل بادیه‌نشینان به امانت گذاشته است. [بادیه‌نشینان انسان‌هایی مانند مولانا هستند که مهمان‌دوستی و غریب‌نوازی خاصیت دلشان است برای این‌که دلشان از جنس خداست.]

نکته: ما انسان‌ها از جنس زندگی هستیم اما در جهان ذهن افتاده‌ایم بنابراین همه ما در این جهان غریب هستیم مخصوصاً آن‌هایی که تازه وارد می‌شوند. درست همان‌طور که وقتی کسی وارد صحرا می‌شود به‌غیر از صحرانشین و خدا هیچ پناهی ندارد، آن‌ها نیز هیچ امیدی به من‌های ذهنی از جمله پدر و مادرشان ندارند. بلکه امیدشان به خدا و انسان‌های غریب‌نوازی چون مولانا است. وجود چنین انسان‌هایی جهان را باقی نگه داشته است.

خبر

«الضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبْرِ وَ لَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ.»

«مهمان‌نوازی از خوی بادیه‌نشینان است نه از خوی شهرنشینان.»

كُلَّ يَوْمٍ فِي الْقُرَى ضَيْفٌ حَدِيثٌ مَا لَهُ غَيْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِيثٍ

«در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۰)

مُغِيثٌ: فریادرس

در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد. یعنی هر روز انسان‌هایی وارد این کاروانسرا می‌شوند که فریادرسی جز خدا ندارند. همان‌طور کسی که در بیابان می‌رود، هیچ‌کسی را آن‌جا نمی‌بیند، مگر یک بادیه‌نشین.

كُلَّ لَيْلٍ فِي الْقُرَى وَفُدَّ جَدِيدٌ
مَا لَهُمْ ثُمَّ سِوَى اللَّهِ مَحِيدٌ

«هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به سر برند که در آنجا به جز خداوند پشت و پناهی ندارند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۱)

وَفُدَّ: گروه، دسته

ثُمَّ: آنجا، آنسو

مَحِيدٌ: در اینجا یعنی پناه

هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به سر برند که در آنجا بجز خداوند پشت و پناهی ندارند. [ما نیز به جز خداوند، بادیه‌نشینانی چون مولانا و فضاگشایی خودمان هیچ پشت و پناهی نداریم.]

تُخْمَةٌ بُوْدُنْدَ أَنْ دُو بِيْكَانَه ز خَوْرٍ
بُوْد صَايِمٍ رُوْزِ أَنْ مَوْْمِنٍ مِگَرٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۲)

تُخْمَةٌ: نوعی بیماری معده است که بر اثر پُرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.

صَايِمٍ: روزه‌دار

آن دو نفر یهودی و مسیحی از شدت خوردن شکمشان باد کرده بود و سیر بودند اما آن انسان تسلیم‌شده پرهیز کرده بود و روزه بود. [مولانا در این بیت مثالی از سه جور انسان می‌زند؛ یهودی و مسیحی معادل کسانی هستند که من‌ذهنی دارند و از تمام غذاهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها خورده‌اند. مسلمان هم نماد انسان تسلیم‌شده‌ای است که پرهیز کرده‌است.]

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید

بود مؤمن مانده در جوعِ شدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۳)

جوع: گرسنگی

[موقع نماز شام و یا هنگام شب منظور همین لحظه است.] این لحظه موقع خوردن حلواست؛ یعنی این لحظه زمان زنده شدن به بی‌نهایت خداست. آن مؤمن هم واقعاً نسبت به زنده شدن به خداوند گرسنه بود و می‌خواست حلوای حضور را بخورد.

آن دو کس گفتند: ما از خور پُریم

امشبش بِنهیم و فردایش خوریم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۴)

اما آن دو نفر گفتند ما الآن سیر هستیم و نمی‌توانیم بخوریم، بنابراین امشب حلوا نمی‌خوریم و فردا می‌خوریم. [من‌های ذهنی که قرین ما هستند، اگر هم بخواهند حلوا بخورند، آن را به آینده موکول می‌کنند.]

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم

بهر فردا لوت را پنهان کنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۵)

لوت: غذا

ما امشب حلوا نمی‌خوریم و روی آن را تا فردا می‌پوشانیم. [خیلی از انسان‌ها چون من‌ذهنی دارند می‌گویند این لحظه نمی‌شود به حضور رسید، روی حلوا را می‌پوشانند، می‌خواهند شب را ادامه دهند و آن را به فردا بیندازند.]

گفت مؤمن: امشب این خورده شود

صبر را بِنهیم تا فردا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۶)

انسان تسلیم‌شده می‌دانست که باید در همین لحظه از من‌ذهنی خارج شود و به حضور برسد، بنابراین گفت: امشب حلوا بخوریم، من همین حالا می‌خواهم به خداوند زنده شوم. صبر را بگذارید برای فردا زیرا این صبر صلاح نیست.

پس بدو گفتند: زین حکمت‌گری

قصد تو آنست تا تنها خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۷)

پس آن دو نفر به او گفتند: قصد تو از این فلسفه‌بافی و زرنگی آن است که می‌خواهی حلوا را تنها بخوری و به ما ندهی. [درحالی‌که آن شخص می‌گوید ما با هم هستیم، همه با هم حلوا بخوریم، اکنون به حضور برسیم و به خدا زنده بشویم].

گفت: ای یاران نه که ما سه تن ایم؟

چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۸)

مؤمن گفت: ای یاران، مگر نه این‌که شما با دید من‌ذهنی، ما سه نفر را از هم جدا می‌بینید؟ پس حالا که بینمان اختلاف افتاده بیایید این حلوا را تقسیم کنیم.

هرکه خواهد، قسم خود بر جان زند

هرکه خواهد، قسم خود پنهان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۹)

تا هر کس به حضور خودش برسد، اگر شما می‌خواهید روی زندگی را بپوشانید، بروید شادی بی‌سبب و خرد زندگی را پنهان کنید. اما دست از سر من بردارید، من می‌خواهم سهم خودم را بخورم.

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر

گوش کُن قَسَامُ فِي النَّارِ از خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۰)

قَسَامُ فِي النَّارِ: تقسیم‌کننده در آتش است.

آن دو نفر به او گفتند: از این قسمت کردن بگذر و به این حدیث گوش کن که تقسیم‌کننده در آتش است. [درحالی‌که منظور از حدیث «قَسَامُ فِي النَّارِ» تقسیم‌کننده‌ای است که طمع دارد و سهم خودش را بیش‌تر از بقیه برمی‌دارد. البته تعبیر عرفانی آن هم این است که هر کسی می‌خواهد قسمت کند و جدایی راه بیندازد حتماً من‌ذهنی دارد و در آتش است].

گفت: قَسَامِ آن بُودِ کو خویش را

کرد قسمت بر هوا و بر خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۱)

مؤمن گفت: منظور حدیث از قسامی که در آتش می‌سوزد، آن نیست که شما می‌گویید بلکه منظور کسی است که خودش را بین من‌ذهنی و خدا تقسیم کند و بگوید که من هم من‌ذهنی دارم و هم خداپرست هستم.

مُلکِ حَقِّ و جمله قِسمِ اوستی

قِسمِ دیگر را دَهی، دوگوستی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۲)

حال آن‌که ما همه مُلکِ حق هستیم، ما خودمان در خودمان هیچ سهمی نداریم، تماماً قِسمِ خداوند هستیم. بنابراین اگر تو یک قسمتی از خودت را به من‌ذهنی بدهی، یکی من‌ذهنی‌ست که حرف می‌زند و یکی خداوند، در نتیجه دچار دوبینی می‌شوی.

این اسد غالب شدی هم بر سگان

گر نبودی نوبتِ آن بدرگان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۳)

اسد: شیر

بدرگ: بد ذات؛ بد طینت

اگر آن دو نفر، بدرگ نبودند یعنی هشیاری جسمی نداشتند و توسط هشیاری درد اداره نمی‌شدند، این مؤمن می‌توانست بر آن‌ها غالب شود. [اما آن دو نفر بر مؤمن غالب شدند و او در آن لحظه نتوانست به حضور برسد و شادی را تجربه کند].

قصدشان آن‌کان مسلمان غم خورد

شب بر او در بی‌نوایی بگذرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۴)

قصد آن دو نفر مانند هر قرینی که من ذهنی دارد و مانع فضاگشایی دیگران می‌شود، این بود که آن مسلمان به جای حلوی حضور غم و غصه بخورد تا در شب این دنیا و در ذهن بی‌نوا شود و گرسنه بخوابد.

نکته: آدم‌هایی که نمی‌خواهند خودشان به حضور برسند، نمی‌خواهند دیگران هم به حضور زنده شوند. آن‌ها به صورت قرین بد می‌خواهند فقط خودشان این حلوا را بخورند در حالی که هرگز نخواهند خورد.

بود مغلوب او به تسلیم و رضا
گفت: سَمْعاً طَاعَةً أَصْحَابُنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۵)

سَمْعاً طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم.

أَصْحَاب: یاران

آن مؤمن هر لحظه فضا باز می‌کرد و مغلوب به تسلیم و رضا بود بنابراین مقاومتی در مقابل وضعیت نداشت و گفت: ای یاران، بله، چشم، شنیدم و اطاعت می‌کنم.

پس بختند آن شب و برخاستند

بامدادان خویش را آراستند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۶)

بنابراین شب خوابیدند، صبح بیدار شدند و خودشان را آراسته کردند.

روی شُستند و دهان و، هریکی

داشت اندر وِرد، راه و مسلکی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۷)

هر یک به روش خود رویشان را از همانیدگی‌ها شستند و دهانشان را از حرف‌ها و افکار بد پاک کردند.

یک زمانی هر کسی آورد رو
سویِ وِردِ خویش، از حق فضل جو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۸)

هر یک از آنها رو به سوی خداوند برگرداند و با توجه به این که دلش از چه جنسی است، شروع کرد به دعا کردن به روش خودش.

مؤمن و ترسا، جهود و کبر و مغ
جمله را رو سوی آن سلطان المغ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۹)

کبر: کافر
مغ: مجوسی، زرتشتی
سلطان المغ: سلطان بزرگ

منهای ذهنی که اکنون به صورت‌های مختلفی چون مؤمن، مسیحی، یهودی، کافر و زرتشتی ظاهر شده‌اند، همه رو به سوی سلطان بزرگ، خداوند، دارند و هر یک به روش خود او را عبادت می‌کنند.

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست واگشت نهانی با خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۰)

حتی سنگ و خاک و کوه و آب و جمادات هم خداوند را ستایش می‌کنند. واگشت نهانی‌شان با خداست. مؤمن، مسیحی، یهودی، کافر، زرتشتی همه این‌ها به سوی او برمی‌گردند. هر کسی با توجه به دلی که دارد دعای خودش را می‌کند.

نکته: «واگشت نهانی با خدا» آیه قرآن است. همه به سوی خداوند راجعون می‌شوند. بنابراین به هر حال می‌خواهند به او زنده شوند. فرض مولانا و بقیه بزرگان این است که تمام موجودات باید به زندگی زنده شوند. انسان در این میان باید خیلی زود به عشق زنده شود و انرژی که او ساطع می‌کند به دیگران کمک می‌کند.

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند

با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸)

باد و خاک و آب و آتش یعنی هر چیزی که ما می‌بینیم همه زنده هستند و جنس ایزدی در آنها ارتعاش می‌کند، اما چون ما با من‌ذهنی‌مان با آنها برخورد می‌کنیم، با ما مرده‌اند و با خداوند زنده‌اند. [هر چیزی که در این جهان است، زنده است و جنس ایزدی در آن ارتعاش می‌کند؛ بنابراین آن جنس ایزدی ولو من‌ذهنی، کافر و از هر نوع که باشد، باز هم جانش به‌سوی خداوند است.]

این سخن پایان ندارد هر سه یار

رو به هم کردند آن دم یاروار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۱)

[مولانا به قصه برمی‌گردد و می‌گوید:] این سخن‌های عارفانه که من می‌گویم پایان ندارد. آن سه یار که باهم همسفر بودند دوستانه باهم نشستند.

آن یکی گفتا که هریک خوابِ خویش

آنچه دید او دوش، گو آور به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۲)

یکی از آنان گفت: هر کسی خوابی را که دیشب دیده‌است بگوید.

نکته: شخص مسلمان دائماً فضاگشایی می‌کند، اما آن یهودی و مسیحی در خواب و خیالات و در ذهن خودشان غوطه‌ورند و تجربه‌های عارفانه را در ذهنشان می‌کنند که قابل قبول نیست.

هرکه خوابش بهتر، این را او خورد

قسم هر مَفْضول را افضل بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۳)

مَفْضول: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.

هر کس که خوابش بهتر بود این حلوا را او بخورد. زیرا قسمت هر کسی را که از لحاظ فضیلت کمتر است، شخص داناتر و برتر می‌خورد.

نکته: کسی که فضاگشایی کرده و به خرد زندگی مجهز شده، معلوم است که عقل واقعی او از بقیه من‌های ذهنی بیشتر است.

آن‌که اندر عقل بالاتر رَوَد

خوردنِ او خوردنِ جمله بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۴)

[آن شخص استدلال می‌کند، استدلال او نیز کاملاً درست است و می‌گوید:] آن کسی که به لحاظ عقل زندگی بالاتر است، خوردن او شبیه این است که همه مردمان می‌خورند.

فوق آمد جان پُرانوارِ او

باقیان را بس بُود تیمارِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۵)

جان پر از نور کسی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌است و نور پخش می‌کند، عظمتش از نظر مقام از همه برتر است و بقیه انسان‌ها که در این کاروانسرا هستند همین‌که به او خدمت کنند برایشان کافی است. [به عبارتی انسان‌های دیگر باید به او خدمت کنند. در این صورت نور او به ایشان نیز می‌افتد و آن‌ها هم از این حلوا می‌خورند.]

عاقلان را چون بقا آمد ابد

پس به معنی این جهان باقی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۶)

کسانی که به عقل زندگی، بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، این جهان هم به خاطر آن‌ها باقی می‌ماند، زیرا آن‌ها نمی‌میرند و اگر نبودند این جهان از بین می‌رفت. بنابراین معنا و زندگی زنده در این جهان باید حفظ شود، اگر آن بمیرد دیگر خداوند در فرم زنده نیست. ما اولین موجود زنده‌شده به خداوند به‌طور هشیارانه در این جهان هستیم.

نکته ۱: این سؤال مطرح است که با این‌همه زیانکاری و خرابکاری من‌ذهنی بی‌عقل، این جهان چرا کماکان باقی‌ست؟ چرا ما همدیگر را نمی‌کشیم؟ همین بیت پاسخ این سؤال را می‌دهد. انسان‌هایی مثل مولانا و کسانی که اکنون با خدا یکی هستند، چون تا ابد زنده‌اند، این جهان خراب نمی‌شود.

نکته ۲: عاقلان، کسانی که به خرد زندگی و عقل کل زنده شده‌اند تا ابد باقی‌اند؛ پس این جهان به معنا و آن‌جور زندگی باقی خواهد بود. حلوا را چنین کسانی باید بخورند که نسبت به من‌های ذهنی افضل هستند. کسی که فضاگشایی کرده و به خرد زندگی مجهز شده، معلوم است که عقل واقعی‌اش از بقیه من‌های ذهنی بیشتر است.

نکته ۳: در داستان‌های مثنوی نباید از این نکته غافل شد که حرف حسابی گاهی از دهان یک من‌ذهنی درمی‌آید، گاهی از دهان شیطان و گاهی هم از دهان یک مؤمن. همیشه باید حواسمان باشد حرفی که زده می‌شود چیست؟

پس جهود آورد آنچه دیده بود

تا کجا شب روح او گردیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۷)

پس یهودی شروع کرد به گفتن آنچه که دیده بود. او بیان کرد که شب در خواب، روحش کجا گردیده بود.

گفت: در ره موسی‌ام آمد به پیش

گرچه بیند دُنبه اندر خوابِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۸)

گفت در راه موسی را دیدم و این‌ها همه در خوابِ توهمات بود. همان‌طور که گرچه در خواب دنبه می‌بیند.

در پی موسی شدم تا کوه طور

هر سه‌مان گشتیم ناپیدا ز نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۹)

من دنبال موسی تا کوه طور رفتم. یک‌دفعه من و موسی و کوه طور از نوری که از حضرت حق تابید، ناپیدا شدیم.

هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب
بعد از آن، ز آن نور شد یک فتح باب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۰)

از آن آفتابی که طلوع کرد وجود جسمی یا من‌ذهنی‌مان محو شد. بعد از آن، از آن نوری که تابیده بود یک دری باز شد.

نورِ دیگر از دل آن نور رُست
پس ترقی جُست آن ثانیست چُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۱)

نور دیگری از دل آن نور بالا آمد و خیلی سریع زیاد شد. [بیرون آمدن این نور، ظاهراً به حضور رسیدن شخص یهودی بوده است.

هم من و هم موسی و هم کوه طور
هر سه گم گشتیم ز آن اشراق نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۲)

اشراق: تابش، درخشیدن

هم من، هم موسی و هم کوه طور، هر سه مان در آن تابش نور گم شدیم. [کوه نشان من ذهنی ماست و موسی نماد انسانی که به خدا زنده شده است.]

بعد از آن دیدم که گه سه شاخ شد
چون که نور حق در او نفاخ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۳)

نفاخ: بسیاردمنده، در این جا به معنی افاضه کننده آمده است.

سپس دیدم همین که نور حق به کوه من ذهنی من دمید، این کوه سه شاخه شد.

وصف هیبت چون تجلی زد بر او
می سگُست از هم، همی شد سو به سو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۴)

می سگُست: می گسست، متلاشی می شد.

کوه بر اثر تجلی حق از هم متلاشی و جدا می شد و تکه های آن به هر سو پراکنده می گشت.

آن یکی شاخ که آمد سوی یم
گشت شیرین آب تلخ همچو سم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۵)

یم: دریا

یکی از آن سه پاره کوه به سوی دریا آمد، به طوری که آب تلخ مانند سم آن فوراً شیرین شد. [به عبارتی یکی از آن پاره‌های کوه به دریای ذهن و هشیاری جسمی زد و آن را شیرین کرد].

آن یکی شاخش فرو شد در زمین
چشمه دارو برون آمد معین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۶)

معین: آب روان روشن و پاک

شاخ دیگر کوه در زمین فرو رفت و یک چشمه شادی که یک دوی شفا بخش، صاف و روان بود بالا آمد. [این در واقع وصف انسانیست که به خداوند زنده شده است].

که شفای جمله رنجوران شد آب
از همایونی و حی مستطاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۷)

مُستطاب: پاک

به طوری که آبی که از آن چشمه بیرون می‌آمد از مبارکی و حی‌عالی خداوند، شفای همهٔ مریض‌ها شد.

آن یکی شاخ دگر پرید زود
تا جوار کعبه که عرفات بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۸)

جوار: همسایگی

شاخ دیگر کوه به سرعت پرید و در نزدیکی کعبه جای گرفت. آن پاره کوه همان کوه عرفات است.
نکته: منظور از کعبه در واقع کعبه جدیدیست که ما در درون پیدا می‌کنیم و از کعبه‌های بیرون

می‌رهیم.

باز از آن صَعَقَه چو با خود آمدم

طور برجا بُد نه افزون و نه کم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۹)

صَعَقَه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطه تجلی ذاتی او

باز دوباره از آن بیهوشی که به خود آمدم و ذهنم فعال شد، دیدم کوه طور بدون کم و زیاد برجای ایستاده و من و موسی هم آنجا هستیم.

لیک زیر پای موسی همچو یخ

می‌گدازید او، نماندش شاخ و شخ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۰)

شاخ: پاره، قسمتی از هرچیز

شَخ: کوه، دامنه

اما کوه در زیر پای موسی همچون یخ آب می‌شد و هیچ‌چیز زیر پایش باقی نمانده بود. [به‌عبارتی کوه ذهن زیر پای موسی یا انسانی که به حضور رسیده هموار می‌شود].

با زمین هموار شد که از نَهِیب

گشت بالایش از آن هَیْبَتِ نَشِیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۱)

نَهِیب: بیم، ترس

آن کوه از ترس و شکوه خداوند به‌طور کلی از بین رفت و با زمین هم‌سطح شد. [به‌عبارتی کوه ذهن فرو ریخت].

باز با خود آمدم ز آن انتشار

باز دیدم طور و موسی برقرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۲)

دوباره از آن حالت بیهوشی به خود آمدم و دیدم که کوه طور و موسی بر جای خود ایستاده‌اند.

وآن بیابان سر به سر در ذیل کوه
پُر خلاق، شکلِ موسی در وُجوه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۳)

ذیل: زیر، دامنه

همه آن بیابان و تماماً در دامنه کوه، پُر از مردمی شده بود که همه آن‌ها در صورت شکل موسی بودند. [برای این‌که همه را از جنس زندگی می‌دیده و آن یک زندگی را در آن‌ها شناسایی می‌کرده‌است].

چون عصا و خرقة او خرقة‌شان
جمله سویِ طور خوش دامن‌کشان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۴)

خرقه و عصایشان شبیه خرقة و عصای موسی بود، یعنی همان خاصیت موسی را داشتند. همه آن‌ها به سوی کوه طور دامن‌کشان می‌رفتند.
نکته: این‌ها تغییرات عرفانی‌ست که انسان در درون خود می‌کند و تغییرات درون دیگران را هم می‌بیند.

جمله کف‌ها در دعا افراخته
نغمه آرنی به هم در ساخته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۵)

آرنی: آرنی، به من نشان بده

همگی دست به دعا برداشته بودند و با من ذهنی به خدا می‌گفتند که خودت را به ما نشان بده.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَ لَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا

خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

توضیح آیه:

موسی وقتی به میعادگاه آمد به پروردگارش گفت: خودت را به من نشان بده. پرودگار به او گفت: با من ذهنی هرگز مرا نخواهی دید. به من ذهنی نگاه کن. زمانی که خداوند بر کوه من ذهنی تجلی کرد موسی بیهوش افتاد. سپس به هوش حضور آمد و به پروردگار گفت: چون من اکنون پاک شده‌ام، فهمیدم که تو پاک هستی. فهمیدم که باید به سوی تو بازگردم، به تو زنده شوم و تو را ببینم.

باز آن غشیان چو از من رفت زود

صورتِ هریک دگرگونم نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۶)

غشیان: بی‌هوشی، در این جا مراد حالت بی‌خویشی عارفانه است.

دوباره آن خواب حضور، حالت بیهوشی و بی‌خویشی که پایان یافت، خیلی زود چهره آنها را جور دیگری دیدم. [درواقع یهودی می‌گوید دیدن انسان‌ها به صورت زندگی و به صورت جسم هر دو حالت به من دست داد.]

انبیا بودند ایشان، اهلِ وُدّ

اتّحادِ انبیاءم فهم شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۷)

وُدّ: دوستی و وحدت

[آن آدم‌ها را که دیدم] متوجه شدم آنها همان پیغمبران خدا بودند که اهل دوستی و وحدت بودند و اتحاد پیغمبران را درک کردم که چگونه همه از یک جنس و از جنس زندگی هستند.

باز آملایِ همی دیدم شِگرف
صورتِ ایشان بُد از آجرامِ برف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۸)

دوباره فرشتگانی بسیار عجیب دیدم که صورت ایشان برفی بود. [این فرشتگان شاید کسانی هستند که به انجماد همانندگی‌ها دچارند].

حلقهٔ دیگر ملایک مُستعین
صورتِ ایشان به جمله آتشین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۹)

مُستعین: مددجوینده

گروه دیگری از فرشتگان را دیدم که صورتشان آتشین بود؛ یعنی هشپاری‌هایی را دیدم که پر از درد بودند و کمک می‌خواستند.

زین نَسَق می‌گفت آن شخصِ جهود
بس جهودی کاخرش محمود بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۰)

نَسَق: روش

شخص یهودی همین‌طور خواب خود را بازگو می‌کرد. چه بسا انسان جهود یا هر انسان هم‌هویت‌شده‌ای که عاقبت پسندیده و مقبول زندگی قرار گیرد و به حضور برسد.

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مُردنش باشد امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱)

هیچ من‌ذهنی‌ای را خوار ننگرید، زیرا ممکن است که او هنگام مرگ، مسلمان و تسلیم‌شده بمیرد.

چه خبر داری ز ختمِ عُمرِ او؟ که بگردانی از او یک باره رو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۲)

از آخر عمر او چه خبر داری؟ که اکنون از وی روی برمی گردانی.

(قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴)

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ ۗ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ۗ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.»

«خداست که می داند که قیامت چه وقت می آید. اوست که باران می باراند و از آنچه در رَحِمِ هاست آگاه است. و هیچ کس نمی داند که فردا چه چیز به دست خواهد آورد و کسی نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد. خدا دانا و آگاه است.»

توضیح آیه:

شما نمی دانید که قیامت شما چه وقت خواهد بود، کی بلند می شوید و روی پای خدایت خود می ایستید. اوست که با فضاگشایی شما باران رحمت خودش را می باراند. او از آنچه در رَحِمِ ذهن شماست، آگاه است و کس دیگری که من ذهنی دارد این را نمی داند. هیچ کس نمی داند که در ذهن خواهد مرد و یا به صورت تسلیم شده. خداست که دانا و آگاه است.

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست

گفت در ظلمت، دل روشن، بسی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷۴)

وقتی یقین پیدا کرد به جز پیر شخص دیگری در آنجا وجود ندارد، با خود گفت: در ظلمت و تاریکی ممکن است دلی روشن وجود داشته باشد. [این بیت مربوط به این مطلب است که در هیچ کس به خواری منگرید.]

بعد از آن ترسا درآمد در کلام
که مسیح رو نمود اندر منام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۳)

منام: خواب

بعد از یهودی، شخص مسیحی شروع به صحبت کرد و گفت: تجربه تو کجا، تجربه من کجا! در خواب حضرت مسیح خودش را به من نشان داد.

نکته: مولانا می‌خواهد به ما بگوید که آن‌ها در ذهن بوده‌اند. گرچه تجربیات یهودی را می‌گوید ولی در اصل تجربیات خودش است.

من شدم با او به چارم آسمان
مرکز و مثنوی خورشید جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۴)

مثنوی: جایگاه، منزل، قرارگاه

من با حضرت عیسی به آسمان چهارم رفتم که جایگاه و مرکز خورشید جهان است. [همان خورشیدی که ما انسان‌ها باید به او تبدیل شویم].

خود عجب‌های قلاع آسمان
نسبتش نبود به آیات جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۵)

قلاع: جمع قلعه، دژها

[آن مسیحی در ادامه به یهودی می‌گوید:] من رفتم و قلعه‌های آسمان را گشودم، تو در زمین بودی. تو موسی و پیغمبران و طور را در خواب دیدی و آن وقایع همه در زمین رخ داده بودند. بنابراین خواب من از خواب تو بهتر است.

هر کسی دانند ای فخرُالبین
که فزون باشد فنِ چرخ از زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۶)

فخرُالبین: افتخارِ آدمی زادگان

ای فخر بنی اسرائیل، درست است که خواب تو خیلی زیبا و تجربه‌ای عالی بود ولی هر کسی این را می‌داند که تجربه‌های آسمان از تجربه‌های زمین بهتر و با ارزش‌تر است.

«حکایتِ اُستر و گاو و قُچ که در راه بند گیاه یافتند، هر یکی می‌گفت: من خورم.»

اُستر و گاو و قُچی در پیشِ راه
یافتند اندر رَوْش، بندی گیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۷)

قُچ: مخففِ قوچ

بند: دسته، بسته

شتر، گاو و قوچی در راهی می‌رفتند که یک بسته گیاه یافتند. [گاو و قوچ نماد من‌ذهنی هستند و شتر نماد فضاگشایی و بی‌نهایت خداست؛ بند گیاه نیز همان وحدت مجدد و زنده شدن به خداست.]

گفت قُچ: بخش ار کنیم این را، یقین
هیچ‌کس از ما نگردد سیر از این
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۸)

قوچ می‌گوید اگر این را تقسیم کنیم، یقیناً هیچ‌کس سیر نمی‌شود. [درحقیقت به این ترتیبی که زندگی می‌کنیم واقعاً هم هیچ‌کس به‌عنوان من‌ذهنی راضی و سیر نیست.]

نکته: مولانا به پخش شدن هشیاری بین انسان‌های روی زمین اشاره دارد. هر کسی سهمی از آن دارد که با آن همانیده است. برای همین ایجاد برف و سرما می‌کند. همه انسان‌ها را که یک جا جمع کنیم، یک کاروان‌سرا می‌شود که در اطراف آن یخبندان و برف است. برف‌ها همانیدگی‌ها هستند، یخبندان دردهای ما و همه ما در این کاروان‌سرا گیر افتاده‌ایم.

لیک عمر هرکه باشد بیش تر
این علف او راست اولی، گو بخور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۹)

اما بیاییم عمرمان را بگوییم، هر کس پیرتر است، این علف را باید او بخورد و دیگران هم نباید اعتراض نکنند.

که آکابر را مقدم داشتن
آمدهست از مصطفی اندر سنن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۰)

زیرا به پیران و بزرگان احترام گذاشتن، آنان را مقدم شمردن و به حرفشان گوش دادن، از سنت حضرت رسول برای ما به یادگار مانده است.

حدیث

«إِنَّ مِنْ إِجْلَالِي تَوْقِيرُ الشَّيْخِ مِنْ أُمَّتِي.»

«از جمله موارد بزرگداشت من، احترام نهادن به پیران امتم است.»

گرچه پیران را در این دور لئام
در دو موضع پیش می‌دارند عام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۱)

لائام: فرومایگان

گرچه که در این دوران انسان‌های پست یعنی من‌های ذهنی، پیران را فقط در دو جایگاه پیش می‌اندازند.

[ادامه در بیت بعد...]

نکته: ما در زندگی مان از بزرگانی چون مولانا، فردوسی و عطار استفاده زیادی نکرده‌ایم و اندیشه‌های آنان را به کار نمی‌بریم. حتی از بسیاری از آنها اطلاعی نداریم و فقط اسمشان را شنیده‌ایم بنابراین احترامی برای آنها قائل نیستیم. این همان دور لئام است، این پستی است، حیف است که یک نفر به حضور زنده شده اما بقیه استفاده نکنند.

یا در آن لوتی که آن سوزان بود

یا برآن پُل کز خَلَل ویران بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۲)

لوت: غذا

به پیران غذای داغ و سوزان می‌دهند تا بچشند و دهانشان بسوزد یا معمولاً کاری می‌کنند تا درد بکشند. به پیران از روی ضعف و حقارت می‌نگرند و آنها را بدبخت، بینوا و بیچاره می‌پندارند. اگر پلی زمانی شکسته شده و مردم می‌ترسند از آن عبور کنند، پیرها را اول می‌فرستند که اگر فروریخت آنها بمیرند و خودشان بدون خطر از پل رد شوند. [مردم تنها در چنین شرایطی ست که احترام بزرگان را رعایت می‌کنند و آنها را پیش می‌اندازند. درواقع کسی حاضر نیست به انسان‌های پیر کمک کند به همین دلیل ممکن است حتی انسان‌های بادانش و به حضور زنده‌شده هم گاهی در فقر بمیرند.]

نکته: مولانا در این‌جا کمی هم انتقاد می‌کند که ما از پیران و به‌طور کلی از انسان‌هایی مثل فردوسی و بقیه بزرگان تنها برای مقاصد مادی استفاده می‌کنیم. درحالی‌که این کار به ما خیلی ضرر می‌رساند.

خدمت شیخی، بزرگی، قایدی

عام نآرد بی قرینه فاسدی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۳)

قرینه: قصد، دلیل

مردم عادی به شیخ یا پیری که حتی دانش معنوی دارد و به حضور زنده شده خدمت نمی‌کنند مگر این‌که منظور سوء و فاسدی داشته باشند. یعنی خدمت آنها در ازای دریافت چیزهایی مانند پول، خانه یا وسایل خانه است.

خیرشان این است، چه بود شرشان قُبْحشان را بازدان از فَرِّشان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۴)

قُبْح: زشتی، بدی

فَرِّ: خوبی، شکوه

وقتی من‌های ذهنی خیرشان این است که در عوض خدمت به کسی یک چیزی از او می‌دزدند یا آسیبی به او می‌رسانند، پس وای به حال شرشان. بنابراین تو زشتی و بدی آنان را از خوبی‌شان جدا کن. انسان‌های من‌ذهنی خوبی ندارند و به بزرگان احترام نمی‌گذارند.

نکته: اگر شما شصت سالتان است، مثل یک بچه مدرسه‌ای کتاب مولانا را دستتان بگیرید، شعرها را بنویسید، مرتب بخوانید، حفظ کنید و در زندگی‌تان به‌کار ببرید، این احترام به بزرگان است. وقتی شما انرژی، وقت و تمرکزتان را روی خودتان و ابیات مولانا می‌گذارید، هر بیت را هزاربار تکرار می‌کنید و جلوی من‌ذهنی، ناموس و پندار کمالتان درمی‌آید و زندگی‌تان را درست می‌کنید، درواقع به پیر احترام می‌گذارید؛ اما اگر پنج دقیقه به برنامه گنج حضور و آموزش‌های مولانا گوش می‌کنید و بعد کانال‌های دیگر را می‌بینید، شما به مولانا احترام نمی‌گذارید. احترام این است که ما زندگی‌مان را با دانش آن‌ها درست کنیم و به‌کار ببریم. قدردانی یعنی به‌کار بردن.

«مَثَل»

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار خلق را می‌زد نقیب و چوبدار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۵)

نقیب: مهتر قوم، رئیس قوم، در این‌جا مراد گارد امنیتی حاکم است.

چوبدار: چماق‌دار

[مولانا مَثَل می‌زند و می‌گوید:] شاهی به‌سوی مسجد می‌رفت تا مردم را به خدا دعوت کند و به آن‌ها خیر برساند، گارد امنیتی او نیز با چوب و چماق مردم را می‌زدند تا از سر راه شاه کنار بروند.

آن یکی را سر شکستی چوب‌زن و آن دگر را بردریدی پیرهن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۶)

چماقداران شاه سر مردم را زدند و شکستند و پیراهن عده‌ای را نیز کشیدند و پاره کردند. **نکته:** در قدیم وقتی شاه یا دختر پادشاه رد می‌شد، مردم حق نداشتند به آن‌ها نگاه کنند. باید روی زمین دَمَر می‌افتادند، نیزه‌داران نیز جلو می‌رفتند و یک گارد امنیتی هم مردم را از سر راه شاه کنار می‌زدند و به آن‌ها می‌گفتند بردآبرد، یعنی دور شو، کور شو، نگاه نکن.

در میانه بیدلی دَه چوب خُورد بی گناهی، که برو از راه، بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۷)

بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در این‌جا مناسبِ معنی مفلس و بیچاره است.

بَرَد: دور شو

در آن میان شخص بیچاره‌ای بدون این‌که گناهی کرده باشد چند ضربه چماق به سرش خورد و چماقدار به او گفت که دور شو و سریع از سر راه شاه کنار برو.

خون چکان رو کرد با شاه و بگفت

ظلمِ ظاهر بین، چه پرسى از نهفت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۸)

شخص بیچاره درحالی‌که خون از سر و رویش می‌چکید، رو به شاه کرد و گفت ظلم آشکارت را ببین. تو در راه رفتن به مسجد برای هدایت مردم به راه دین بدون هیچ خجالتی از ریختن آبرویت آن‌ها را می‌کُشی و از سر راه برمی‌داری، حالا ببین آن ظلم‌هایی که در نهان می‌کنی چیست؟!

خیر تو این است، جامع می‌روی
تا چه باشد شرّ و وزرت ای غوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۹)

وزر: گناه، بار سنگین. در این جا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.
غوی: گمراه

ای گمراه، اگر کار خیر تو این است که به مسجد جامع می‌روی، پس بین شرّ و گناهت که نهان است
و ما آن را نمی‌بینیم، چقدر است؟

یک سلامی نشنود پیر از خسی
تا نیچد عاقبت از وی بسی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۰)

خَس: فرومایه

[مولانا در این جا نتیجه می‌گیرد که] پیر از من‌های ذهنی سلامی نشنود که عاقبت از درد به خودش
نیچد. یعنی انسان عادی به پیری مثل مولانا سلام نمی‌کند، مگر این‌که قصد درد دادن به او را داشته
باشد.

گرگ دریابد ولی را، به بود
زان‌که دریابد ولی را نفس بد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۱)

اگر گرگ، آدمی مثل مولانا را بدزدد، بهتر از آن است که قرین بد یعنی من‌ذهنی بد به سراغش بیاید.

زان‌که گرگ ارچه که بس استمگری‌ست
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۲)

کید: حيله

زیرا اگرچه گرگ ستمگر است و می‌خواهد انسان را بخورد، اما رفتار، فرهنگ، دانش و مکر و حيله
انسان را ندارد.

نکته: این نفس، قرین بد و من‌ذهنی ما پر از دام، حيله، تزویر و دروغ است.

ورنه کی اندر فتادی او به دام؟

مکر اندر آدمی باشد تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۳)

اگر گرگ مکر و حیلۀ انسان را داشت، کی به دام او می‌افتاد؟ مکر در من‌ذهنی انسان به کمال رسیده‌است.

نکته: شما در خودتان بازبینی کنید و از خود بپرسید که با پیران، با مولانا، چگونه رفتار می‌کنید؟ آیا پول، وقت، تمرکز، مراقبه، توجه و احترامتان را برای دانش مولانا می‌گذارید یا نه؟ توجه کنید مولانا موضوع مهمی را توضیح می‌دهد. اگر ما به بزرگانمان احترام می‌گذاشتیم به این صورت در نمی‌آمدیم.

گفت قُچ با گاو و اُشتر ای رِفاق

چون چنین افتاد ما را اِتِّفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۴)

رِفاق: دوستان، رفیقان

قوچ به گاو و شتر گفت که ای رفاقا، حالا که چنین اتفاقی برای ما افتاد و ما در راه یک دسته گیاه سبز پیدا کردیم.

[ادامه در بیت بعد...]

هریکی تاریخِ عُمر اِبدِا کنید

پیرتر اولی‌ست باقی تن زنید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۵)

اِبدِا: مخفّف اِبدِاء به معنی آشکار کردن

هر یک عمر و سن خود را آشکار کنید. هرکه پیرتر بود سزاوار است، بقیه ساکت شوید تا او گیاه سبز را بخورد.

گفت قُج: مَرَجِ من اندر آن عهد با قُجِ قربانِ اسماعیل بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۶)

مَرَج: چمنزار، چراگاه
عهد: عهدها، روزگاران

قوچ گفت: چراگاه من در زمان قدیم، در عهد ابراهیم بود که دیگر قدیمی‌تر از آن نداریم. چراگاه من با آن قوچی که برای اسماعیل قربانی کردند، یکی بود و ما از یک چراگاه می‌چریدیم. [ما هم مرتب در زمان مجازی به عقب می‌رویم و می‌گوییم که دو هزار سال پیش این‌طور بودیم، سه هزار سال پیش آن‌طور بودیم.]

گاو گفتا: بوده‌ام من سالخورد جفتِ آن گاوی کِشِ آدمِ جفت کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۷)

گاو وقتی دید که قوچ به زمان خیلی قدیم رفت، گفت که من سالخورده‌تر هستم، چون من جفت آن گاوی هستم که آدم برای شخم زدن زمین از آن استفاده می‌کرد.

جفتِ آن گاومِ کِشِ آدم، جَدِّ خلق در زراعت بر زمین می‌کرد فَلَاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۸)

فَلَاق: شکافتن، در این‌جا مراد شیار کردن و شخم زدن زمین است.

من جفت آن گاوی هستم که آدم، جَدِّ همهٔ خلق، در زراعت زمین را با آن شخم می‌زد. [حال که تاریخ عمر من به حضرت آدم می‌رسد و قبل از ایشان هم آدمی وجود نداشته، بنابراین من از همهٔ شما قدیمی‌تر هستم. او با این حرف دیگر جایی برای شتر باقی نمی‌گذارد.]

چون شنید از گاو و قُچِ اُستر، شکفت سر فرو آورد و آن را برگرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۹)

وقتی که شتر از گاو و قوچ این را شنید، سریع سر را فرود آورد و این بند گیاه را گرفت و شروع کرد به خوردن.

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل اُسترِ بُختی، سبک، بی قَال و قیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۰)

قَصیل: بوته سبزِ جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دسته علف است.

بُختی: شتر قوی‌هیکل

شتر قوی‌هیکل، بدون هیچ بحث و جدلی گردنش را دراز کرد و بند گیاه سبز را به هوا برداشت و شروع به خوردن کرد.

که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست کاین چنین جسمی و عالی گردنیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۱)

[شتر در پاسخ به گاو و قوچ که در تاریخ ذهنی بودند و از زمان مجازی سخن می‌گفتند، گفت:] من احتیاج به تاریخ ندارم چون فضا را باز کرده‌ام و به این لحظه ابدی زنده هستم. من هیکلم، هیکل خداست و گردنی عالی دارم که باعث می‌شود نسبت به دید مجازی شما که براساس چیزها می‌بینید، دید وسیع‌تری داشته باشم. [این شتر قوی‌هیکل انسانی است که به بی‌نهایت خداوند در این لحظه زنده می‌شود.]

نکته: آیا شما احتیاج به تاریخ دارید؟ از خودتان بپرسید، چرا ما این قدر احتیاج به تاریخ داریم؟ پس این لحظه چه می‌شود؟ هنر من در این لحظه چیست؟

خود همه کس داند ای جانِ پدر

که نباشم از شما من خردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۲)

ای جان پدر، هر کسی می‌داند من که به ابدیت، ازلیت و این لحظه زنده هستم از شما که در زمان مجازی هستید کوچکتر نیستم، من هم‌سن خدا هستم.

داند این را هرکه زاصحابِ نُهاست

که نهادِ من فزون‌تر از شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۳)

نُهی: عقل

اصحابِ نُهی: خردمندان

نهاد: سرشت، خلقت. در این‌جا مراد جثّه و هیكل است.

[شتر در ادامه می‌گوید:] هر کسی که عقل زندگی را داشته باشد، با نگاه کردن به من می‌داند که هیكل من از شما بزرگ‌تر است. یعنی زنده شدن به خدا فزون‌تر از جسم مجازی است و این لحظه مهم‌تر از زمان مجازی است. [هیكل شتر در واقع هیكل فضای گشوده‌شده است.]

جملگان دانند کاین چرخ بلند

هست صد چندان که این خاکِ نژند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۴)

نژند: افسرده، پژمرده

[در ادامه داستان مسلمان، مسیحی و یهودی، مرد مسیحی به مرد یهودی می‌گوید:] تجربیات تو همه در روی زمین بوده، اما تجربیات من در آسمان بوده‌است، من به آسمان رفتم و با مسیح عشق‌بازی کردم. همه می‌دانند که این آسمان بلند بهتر از زمین و خاک افسرده است، بنابراین من از تو برترم.

کو گشاد رُقعه‌هایِ آسمان؟ کو نهاد بُقعه‌هایِ خاکدان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۵)

رُقعه: نوشته، مکتوب، صفحه. در اینجا مراد طبقات مختلف آسمان است.
بُقعه: جا، محل، مکان

خواندن نوشته‌های آسمانی کجا، دیدن مکان‌های زمینی کجا؟ من به آسمان رفته‌ام و نوشته‌های آسمانی را خوانده‌ام اما تو فقط کوه طور را دیده‌ای. خوابی که تو دیده‌ای اصلاً به پای خواب من نمی‌رسد. [درحالی‌که هر دو من ذهنی داشتند و همانیده بودند، یکی براساس زمین و دیگری براساس آسمان.]

«جواب گفتنِ مسلمان آنچه دید، به یارانش جهود و ترسا، و حسرت خوردنِ ایشان»

پس مسلمان گفت: ای یارانِ من

پیشم آمد مصطفی، سلطانِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶)

مسلمان یا همان انسان تسلیم شده گفت: ای دوستانِ من، دیشب سلطانِ من، مصطفی، به خوابم آمد. **نکته:** وقتی شما فضا را باز می‌کنید و مصطفی را می‌بینید، این هشیاری همان هشیاری مصطفی یا نور برگزیده است که حضرت رسول هم به آن زنده بود.

پس مرا گفت: آن یکی بر طور تاخت

با کلیمِ حَقِّ و، نردِ عشقِ باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۷)

پس مصطفی در خواب به من گفت: آن یهودی به کوه طور رفت و با حضرت موسی عشق‌بازی کرد.

وآن دگر را عیسی صاحب قران

بُرد بر اوج چهارم آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۸)

صاحب قران: پادشاه پیروز

آن یکی را هم که عیسی، پادشاه پیروز که مقام بسیار بالایی دارد، به آسمان چهارم برد.

خیز، ای پس مانده دیده ضرر

باری آن حلوا و یخنی را بخور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۹)

یخنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

[خدا یا همان هشیاری برگزیده، به انسان تسلیم شده گفت:] ای کسی که عقب مانده و ضرر دیده هستی به این دلیل که تا حالا حلوای حضور را نخورده، به وحدت مجدد با من زنده نشده‌ای و خودت هم می‌دانی که ضرر کرده‌ای، بلند شو این حلوا و این غذا را بخور.

آن هنرمندان پُرفن راندند

نامه اقبال و منصب خواندند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۰)

آن دو من‌ذهنی مسیحی و یهودی در ذهن پیش راندند. نامه و کتاب خوشبختی و مقام معنوی را ظاهراً و در ذهنشان خواندند.

آن دو فاضل فضل خود دریافتند

با ملایک از هنر دریافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۱)

آن دو فاضل ذهنی، فضل خود را به صورت ذهنی دریافتند و در ذهنشان با ملایک صحبت کردند، با آنها در ارتباط بودند و اطلاعات را رد و بدل کردند.

ای سلیمِ گولِ واپس مانده، هین

برجه و بر کاسه حلوا نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۲)

[مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید:] ای ساده‌دلِ عقب‌افتاده که به‌لحاظ معنوی ابلاً هستی، همین لحظه از قبر من‌ذهنی بلند شو و کاسه حلوای حضور را بخور. [یعنی با خاموش کردن ذهن اجازه بده آفتاب زندگی از مرکزت بالا بیاید و طلوع کند.]

پس بگفتندش که آنگه تو حریص

ای عجب، خوردی ز حلوا و خبیص؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۳)

خبیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.

بنابراین آن دو همراه مسیحی و یهودی به انسان تسلیم‌شده گفتند: ای بابا، توی حریص حلوا را خوردی؟! [پس بدون اطلاع ما به حضور زنده شدی؟!]

گفت: چون فرمود آن شاهِ مُطاع

من که بودم تا کنم ز آن امتناع؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۴)

مُطاع: فرمانبرداری‌شده، کسی که از او اطاعت شود.

انسان تسلیم‌شده گفت: وقتی من فضا را باز کردم، شاه زندگی که باید همیشه از او اطاعت کرد، به من گفت حلوای شادی را بخور، من چه کسی هستم که از فرمان او سرپیچی کنم؟
نکته: درواقع ما نباید به حرف من‌های ذهنی که می‌گویند حلوای شادی بی‌سبب را نخور و آن را برای فردا یا آینده بگذار، گوش کنیم.

تو جهود از امرِ موسی سر کشی گر بخواند در خوشی یا ناخوشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۵)

[انسان تسلیم شده خطاب به همراه یهودی خود گفت:] تو که یهودی هستی اگر موسی تو را به کاری خوش آیند یا ناخوش آیند امر کند، می توانی از او سرکشی کنی؟ [می خواهد بگوید که تو واقعاً موسی را ندیده ای، اگر فضا را باز می کردی آن هشیاری موسایی را می دیدی و بیدار می شدی.]

تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح سر توانی تافت در خیر و قبیح؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۶)

[همچنین انسان تسلیم شده به همراه مسیحی خود می گوید:] آیا تو که مسیحی هستی، می توانی از فرمان پیامبرت مسیح سرپیچی کنی؟ اگر تو را به کاری خیر یا شر امر کند، آن را انجام نمی دهی؟! قطعاً انجام می دهی.

من ز فخرِ انبیا سر چون گشَم؟ خورده ام حلوا و این دم سرخوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷)

پس من چگونه از فخر انبیا، حضرت مصطفی، سرپیچی کنم؟ وقتی فضا را باز کردم آن هشیاری برگزیده به من گفت این لحظه باید حلوا ی شیرین حضور را بخوری، من هم دیگر منتظر شما من های ذهنی نشدم، حلوا را خوردم و این لحظه سر حال و سرخوشم، فکرهایم خلاق و انعکاس آن در بیرون نیک است.

نکته: کسی که می خواهد به حضور زنده شود، منتظر من های ذهنی دیگر نمی شود. نمی گوید هم سرم و این و آن هم باید به حضور زنده شوند؛ باید خودش به تنهایی بلند شود و این حلوا ی حضور را بخورد.

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خَوَابِ رَاسِت تو بیدی، وین به از صد خوابِ ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۸)

پس آن مسیحی و یهودی دیدند که واقعاً شخص مسلمان راست می‌گوید. به او گفتند که خوابِ راست را تو دیدی و این خواب تو بهتر از صد جور خوابِ ماست؛ چون ما آن خواب‌ها را در ذهن دیده بودیم. [یعنی امروزه من ذهنی هم می‌فهمد که نمی‌تواند فضا را باز کند. باید حقیقتاً فضا را باز کرد تا نور مصطفایی از درون به ما بگوید که حلّوای حضور را بخوریم.]

خوابِ تو بیداری است، ای بُوبَطْر که به بیداری عیان استش اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹)

بُوبَطْر: سرمست، مغرور

ای پدر شادی، ای سرمست، این خواب تو که به حضور زنده شدی و فضا را باز کردی، بهتر از بیداری به ذهن است؛ به این دلیل که اثر خواب حضور تو در بیداری ذهنی به صورت فکر خلاق و انعکاس نیک در بیرون، عیان و آشکار است.

درگذر از فضل و از جَلْدی و فن کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلْدی: چابکی، چالاکی

[مولانا از این داستان نتیجه‌گیری کرده و خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] از دانش ذهنی، زیرکی، حقه‌بازی، فریبکاری، الگوهای زرنگی، تکنیک‌های گول زدن و دروغ درگذر؛ کاری مؤثر است که حین انجام آن، خُلق پسندیده، خُلق حضور و زندگی داشته باشی و خدمت کنی.

نکته: این قصه‌ها مربوط به این است که ما تن به زیرکی و دانش من‌ذهنی ندهیم و نگوییم من می‌دانم و بدم، به این صورت که خدا را فراموش کنیم و کارمان را پیش ببریم؛ چون دچار حوادث ناگوار می‌شویم.

بهر این آوردمان یزدان برون مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده است:
(جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

خداوند به این علت ما را از هیچ خلق کرده و بیرون آورده و به این جهان فرستاده که او را عبادت کنیم، نه این که من ذهنی داشته باشیم و حول خودمان بچرخیم.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶)

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

توضیح آیه:

«انس» یعنی هشیاری انسانی و منظور از «جن» هر هشیاری دیگری است. بنابراین تمام هشیاری‌هایی که در اجسام مختلف هستند، براساس خرد خداوند می‌گردند.

سامری را آن هنر چه سود کرد؟

کَانَ فَنَ مِنْ بَابِ اللّٰهَشِ مَرْدُودٌ كَرْدٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲)

بابُ الله: درگاه الهی

برای سامری هنر گوساله‌سازی و گوساله‌پرستی یا همان ساختن من‌ذهنی و پرستیدن همانندگی‌ها، هیچ سودی نداشت. او مردم را به گوساله‌پرستی دعوت کرد، بنابراین نفرین و بدبخت شد و آن فن و هنر او را از در خداوند راند. [فضاگشایی در خدا را باز می‌کند، اما وقتی همانندگی‌ها به مرکزمان آمده و برحسب آن‌ها ببینیم، از در خدا دور و مردود می‌شویم.]

نکته ۱: این بیت اشاره به داستان سامری در زمان موسی دارد. وقتی موسی قوم خود را از مصر که نماد جهان فرم و ذهن است، به سرزمین موعود که نماد فضای یکتایی است حرکت داد، به آن‌ها گفته بود طلا و جواهر یعنی همانندگی همراه خود نیاورید؛ اما قوم بنی‌اسرائیل پنهانی گفتند ما این طلاها را به‌طور پنهانی همراه خود می‌بریم، چون به درد می‌خورد و موسی عقلش نمی‌رسد. زمانی که موسی به

بالای کوه طور رفت، شخصی به نام سامری پیدا شد و گفت طلاهایتان را بیاورید. سپس با آنها یک گوساله که معادل من ذهنی‌ست، درست کرد که وقتی باد در آن می‌پیچید از آن صدایی بلند می‌شد. زمانی که موسی از بالای کوه برگشت، دید افرادی که طلا داشتند به جای خداپرستی گوساله‌پرستی می‌کنند؛ یعنی من ذهنی‌پرست و همانندگی‌پرست شده‌اند.

نکته ۲: تا زمانی که ما عشق گوساله من ذهنی را داریم، حتی سیصد سال هم روی خودمان کار کنیم نمی‌توانیم از این دوری و جدایی بگذریم و به خدا برسیم.

نکته ۳: این گوساله من ذهنی، از ابتدای به وجود آمدنش این همه حرف زده و داد و بیداد کرده، آخر چه گفته که احمقان من ذهنی این همه آن را دوست دارند؟! جز خرابکاری و جز این که ما را از در خداوند دور کرده، چه کرده‌است؟

نکته ۴: هر یک از ما باید بنشینیم و بگوییم اصلاً من چه می‌گویم؟ حرف‌های خود را بنویسیم یا ضبط کنیم و گوش دهیم ببینیم حرف حساب ما چیست؟ می‌بینیم در اصل گوساله صحبت می‌کند. اما اگر فضا را باز می‌کنیم زندگی صحبت می‌کند، حرف‌های خردمندان و عشقی می‌زنیم، می‌بخشیم، اشتباهات قبلی‌مان را می‌بینیم و عذر می‌خواهیم، واقعاً شکسته و متواضع می‌شویم، تسلیم می‌شویم و می‌گوییم در این درگاه خداوند چاره‌ای جز فضاگشایی، شکسته شدن و صفر شدن من ذهنی ندارم.

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین

که فرو بردش به قعر خود زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳)

ای انسان، ببین قارون از علم کیمیاگری خود یا همان علم زندگی‌اش چه بهره‌ای برد؟ آن را در جهت هرچه بیشتر کردن مالش به کار برد و روزبه‌روز سنگین‌تر شد، زمین آغوشش را باز کرد تا در نهایت به قعر زمین ذهنی رفت، به طوری که دیگر نتوانست بالا بیاید.

نکته ۱: کیمیای ما در واقع تابش زندگی‌ست که آن را در دردها سرمایه‌گذاری کرده و مسئله‌سازی و دردسازی می‌کنیم.

نکته ۲: هر کس باید از خودش سؤال کند که من از صبح تا شب چکار می‌کنم؟ آیا درد ایجاد می‌کنم؟ مردم را نصیحت می‌کنم و به راه راست هدایت می‌کنم، در حالی که خودم به بیراهه می‌روم؟

بُوالْحِکَمِمْ آخِرِ چه بر بست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴)

بُوالْحِکَمِمْ: کنیه اصلی ابوجهل
سَقَر: از نام‌های دوزخ

آخر ابوجهل یا هر من‌ذهنی از هنر زرنگی، دانش ذهنی و از همان‌دگی با اطلاعاتی که داشت، چه فایده و بهره‌ای برد؟ مسلماً هیچ‌چیز. بلکه چون بی‌ادب بود و درمقابل زندگی ایستاد، سرنگون شد. او نهایتاً به جهنم رفت و در بدبختی و هپروتِ درد، انکار و جهل من‌ذهنی افتاد.

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه کَبِ دَلَّ عَلَی النَّارِ الدُّخَانِ

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن‌که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵)

کَبِ: گپ، گفت‌وگو کردن
دَلَّ عَلَی النَّارِ الدُّخَانِ: دود بر آتش دلالت دارد.

کسی را باید هنرمند بدانی که فضا را باز کند، خود زندگی شود و آتش عشق را آشکارا و به‌طور عینی ببیند، یعنی باید به خدا زنده شده باشد؛ نه این‌که در ذهن باشد و فقط گفت‌وگوی «دود نشانه آتش است» را بر زبان جاری کند، یعنی با سبب‌سازی ذهن به وجود خدا پی‌ببرد.
نکته: دود، سبب‌سازی و فعالیت ذهن است. اگر کسی برحسب سبب‌سازی با ذهنش استدلال و گفت‌وگو کند که خدا هست، این تبدیل شدنِ عینی به خداوند نیست. این باورپرستی است و باورپرستی هنر نیست.

ای دلالت‌کننده‌تر پیش‌لبیب
در حقیقت از دلیل آن طبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶)

لبیب: خردمند

ای انسان، دلیل ذهنی و سبب‌سازی تو برای زنده شدن به عشق کافی نیست؛ چنانچه این دلایل و زرنگی تو پیش خردمند و عارفی چون مولانا، بدتر و گنده‌تر از دلیل و مدرک طبیب بی‌سوادی‌ست که برای تشخیص بیماری فقط به رنگ ادرار مریض نگاه می‌کند.

[ادامه در بیت بعد...]

نکته: عارفی چون مولانا وقتی کسی یک دقیقه از خودش حرف بزند یا به او نگاه کند، می‌فهمد چکاره است؛ بنابراین دلیل ذهنی و سبب‌سازی و یا دانش دبیرستانی و دانشگاهی برای زنده شدن به خدا کافی نیست، باید فضا را باز کنیم.

چون دلالت نیست جز این، ای پسر

گوه می‌خور، در گُمیزی می‌نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷)

گُمیز: ادرار

ای پسر، حال که برای زنده شدن به خدا دلیلی غیر از سبب‌سازی نداری، مانند آن طبیب بی‌تجربه برو کثافت بخور و به ادرار نگاه کن؛ یعنی برو به سبب‌سازی خودت نگاه کن.

ای دلیل تو مثال آن عصا

در کَفَّتْ دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

ای کسی که دانش و سبب‌سازی ذهنی در دست تو مانند عصایی در دست کور است، همان‌طور که عصا دلالت بر کوری یک انسان می‌کند، به دست گرفتن عصای استدلال و سبب‌سازی برای زنده شدن به زندگی نیز دلیل بر کوردلی و مرکز همانیده توست.

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سروصدا

هر کسی که مانند آب جوش می‌جوشد و واکنش نشان می‌دهد، از حرف ارتقاع می‌گیرد، مدام به‌صورت من‌ذهنی بالا می‌آید و سروصدا راه می‌اندازد که مرا ببینید، می‌خواهد عقل و جلال و شکوه ظاهری‌اش را نشان دهد و بگیر و ببند راه انداخته، معنی‌اش این است که من کوردل هستم، فضاگشایی نمی‌کنم، مرکزم جسم و درد است، مرا ببخشید.

نکته ۱: اگر ما پدر یا مادر یک خانواده باشیم، گیر و دار ما ممکن است تنبیه و ایجاد گرفتاری برای بچه‌هایمان باشد یا اگر قدرتی داشته باشیم، همین گیر و دارها را برای زیردستانمان ایجاد می‌کنیم.

نکته ۲: هرکسی که این مصرع اول را اجرا می‌کند دارد می‌گوید مرا ببخشید، من کوردلم. درمقابل چنین اشخاصی که غلغل من‌ذهنی دارند، شما نباید واکنش نشان دهید و طاق و طرنب آنها نباید همان رفتارها را در شما به‌وجود بیاورد، بلکه باید بگویید من شما را بخشیدم.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان